# کسایی مروزی

## زندگی، اندیشه و شعر او

تألیف و تحقیق
دکتر محمدامین ریاحی

# کسایی مروزی

## زندگی، اندیشه و شعر او

تألیف و تحقیق

دکتر محمدامین ریاحی

چاپ اول ۱۳۶۷
چاپ دوم بهار ۱۳۶۸
چاپ سوم ۱۳۷۰
چاپ چهارم با تجدید نظر نهایی ۱۳۷۳
چاپ پنجم پائیز ۱۳۷۳
چاپ هفتم تابستان ۱۳۷۵




□ کسایی مروزی: زندگی، اندیشه و شعر او
□ تحقیق و تألیف: دکتر محمدامین ریاحی
□ تیراژ: ۷۷۰۰ نسخه
□ حروفچینی، نمونه‌خوانی، و صفحه‌آرایی: سینانگار
□ چاپ: چاپخانهٔ مهارت
□ ناشر: مؤلف

# فهرست

به نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه برنگذرد

# پیشگفتار

کِسایی مروزی از شاعران بزرگ نخستین دورهٔ شعر فارسی و از معاصران فردوسی است که آثارش گذشته از اهمیت آنها از نظر شعر و ادب و زبان فارسی، از این نظر هم که نکته‌های ارزنده‌ای از وضع اجتماعی فراموش شدهٔ عصر او در بر دارد، خواندنی و بررسی کردنی است، و چون دیوانش همچون هزاران گنج بیکران ادب فارسی به تاراج روزگار رفته، بیت بیت آنچه از او بر جای مانده ارجمند و گرامی است و باید جستجو و گردآوری شود.

اشاره به این سابقه هم بجاست که در نخستین سی سالهٔ قرن حاضر، در ادامهٔ کاری که ایران شناسانی چون اته آلمانی و دیگران آغاز کرده بودند، در ایران هم توجهی به جمع و تدوین آثار گمشدهٔ شاعران سده‌های آغازین سخن فارسی پدید آمد و عده‌ای از محققان، نخست زنده‌یادان عباس اقبال و ملک الشعرای بهار و سعید نفیسی و آقای دکتر ذبیح الله صفا، و اندکی دیرتر پروفسور لازار فرانسوی و آقای دکتر محمد دبیرسیاقی و عدّه‌ای دیگر به گردآوری آن گوهرهای گمشده از لابلای اوراق تذکره‌ها و جُنگها و فرهنگها پرداختند.

من هم از چهل و چند سال پیش که برای ادامهٔ تحصیل به تهران آمدم و به کتابخانه‌های پایتخت دسترسی یافتم به سائقهٔ عشق به زبان و شعر فارسی در این راه به کوشش و جستجو برخاستم و نمونه‌هایی از حاصل کار را در مجلات منتشر کردم. اما به دو دلیل دنبالهٔ کار را رها کردم: یکی اینکه دیدم عشق به جستجو و بازیابی این گوهرهای گمشده طبعاً در میان اهل ادب عمومیت دارد و بسیار کسان

در این راه می‌کوشند و کسی هم از کار دیگری خبر ندارد و نتیجه این است که وقتی یکی مجموعهٔ آثار شاعری را آمادهٔ چاپ می‌کند، می‌بیند پیش از او محقّق دیگری حاصل کار خود را در همان زمینه به بازار آورده است.

دوم اینکه تحوّلات فرهنگی و فنّی که بعد از دومین جنگ جهانی پدید آمد، روش کار در این زمینه را بکلّی دگرگون کرد، و اینک با انتشار فهرستهای نسخ خطی کتابخانه‌های جهان و افزایش ارتباطات فرهنگی و تسهیل در تهیهٔ میکرو فیلم دانسته‌ایم که دهها و بلکه صدها جُنگ اشعار و مجموعه‌های کهن از قرون گذشته در گوشه و کنار کتابخانه‌های جهان موجود است که فقط میکرو فیلمهای معدودی از آنها را توانسته‌ایم در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران گرد آوریم و قطعاً بسیاری از این نوادر و نفائس هم هست که هنوز خبری از آنها به ما نرسیده و باید در جستجو و شناسایی آنها باشیم. و تردید نباید داشت که منبع اصلی گردآوری مجموعهٔ کامل آثار شاعران کهنی که دیوانهای آنها از میان رفته همین مجموعه‌هاست. و لازم است که مؤسسات پژوهشی و دانشگاهی با طرح و اجرای برنامه‌های جامعی برای شناخت و جمع‌آوری عکسهای آنها اقدام نمایند، تا بر مبنای همهٔ آنها آنچه از گزند روزگار مصون مانده با نظم صحیحی استخراج و تدوین و منتشر شود. و طبعاً هر کار تحقیقی که پیش از انجام گرفتن چنین مقدمهٔ لازم و صرفاً بر مبنای امکانات پنجاه سال پیش و با اکتفا به تذکره‌ها و لغت‌نامه‌های متداول انجام گیرد، کاری ناقص و ناتمام خواهد بود و دلهای جویندگان و آرزومندان را خرسند نخواهد کرد.

اما اگر برخلاف آن نظر کلّی، اینک آثار کسایی بدین صورت منتشر می‌شود از این روست که دو قصیدهٔ گمشدهٔ او را از همان منابع دور از ایران به دست آوردم* که تحقیق در آنها علاوه بر شعر کسایی و زبان عصر او از نظر وضع اجتماعی آن عصر هم تازگیهایی می‌تواند داشته باشد. این است که تأخیر در نشر آنها را روا ندیدم و یادداشتهایی را که از چهل سال پیش بتدریج فراهم آمده و چندین سال پیش برای چاپ تنظیم شده بود به دست انتشار سپردم.

در این مجموعه سیصد و چند بیت از اشعار مسلّم کسایی، از کلیّهٔ منابعِ در دسترس از تذکره‌ها و جُنگها و فرهنگها و متون مختلف دیگر استخراج و به ترتیب حروف ردیف و قافیه تنظیم شده است.

ابیات پراکنده‌ای هم که به قرینهٔ موضوع و وزن و قافیه حدس زده می‌شد که از یک منظومه باشند (با ذکر منبع) در کنار هم جای گرفته‌اند. عنوانهای اشعار از گردآورنده است.

منبع هر قطعه یا بیت و نسخه بدلها، در زیرنویس اول صفحات و معنی واژه‌ها در زیرنویس دوم آمده است. در اینجا، از معانی مختلف واژه صرف نظر شده، و تنها معنی مقصود در آن بیت ذکر شده است. اگر توضیح خاصی دربارهٔ جنبه‌ای از معنی داده شده فقط برای روشن‌تر کردن معنی بیت بوده، و نیز اگر شاهدی از شاعران دیگر، مثلاً فردوسی یا رودکی، یا فرخی یا ناصرخسرو آمده، به منظور بیان سبک شاعر و ارتباط سخن او با سخن شاعران دیگر بوده است.

عکس اوراق خطی مربوط را هم از دو مجموعه که منبع منحصر به فرد دو قصیدهٔ نویافتهٔ کسایی و قسمتی از اشعار اوست، و از عرفات العاشقین که منبع تذکره‌های جدیدتر است چاپ کردیم تا اگر خطایی در خواندن و بازنویسی آنها از گرد آورنده سرزده باشد راه تحقیق و تصحیح برای محققان و علاقه‌مندان باز باشد.

دربارهٔ کسایی، پیش از این ضمن انتشار یکی از دو قصیدهٔ نویافتهٔ او در مجلهٔ یغما (سال ۱۳۴۸) مقدمه‌ای بر آن نوشتم و بعد در کنگرهٔ ناصرخسرو در مشهد (در ۱۳۵۳) هم خطابه‌ای دربارهٔ او خواندم. و چون آن دو گفتار چهرهٔ تازهٔ ناشناخته‌ای از شاعر را نشان می‌داد که موجب زندگی دوبارهٔ او در این سالها شده است و محتویات آنها به شکلی ناقص و دور از امانت و روش صحیح علمی در اینجا و آنجا نقل می‌شود، به صوابدید دوستان چاپ عین آن دو را هم در این مجموعه لازم دیدم. و اگر از این راه پاره‌ای از نکات مکّرر شده باشد، از خوانندگان گرامی پوزش می‌طلبم.

امیدوارم حاصل کوششی که با امکانات محدود انجام گرفته، مورد پسند شیفتگان زبان و ادب و فرهنگ ایرانی قرار گیرد، و آرزومندم با فراهم آمدن موجباتی که بیان شد پژوهندگان جوان و با همت در زنده کردن آثار ارجمند کهن‌ترین روزگاران شعر فارسی توفیق یابند.

**دکتر محمد امین ریاحی**

# بررسی و نقد
# اهم منابع زندگی و شعر کِسایی

## الف. منابع قدیم

۱. نخستین و مهم‌ترین منبع دربارهٔ کسایی، دُمیة القصر ابوالحسن علی بن حسن باخرزی (مقتول در ۴۶۷) است شامل ۲ بیت فارسی و ۲ بیت عربی او، و دو نکتهٔ مهمّ: یکی کنیه و نام صحیح او که غلط مشهور متأخران را برطرف می‌کند، و دیگر اینکه او مقیم نسف (نزدیک به بخارا پایتخت سامانیان) بوده و ذکرش در میان شاعران نسف آمده است.

۲. ناصرخسرو متوفی در ۴۸۱ در قصاید خود نُه بار از کسایی به صورت معارضه نام برده، و این از نظر نشان دادن شهرت کسایی در عصر ناصرخسرو اهمیت دارد.

۳. سوزنی سمرقندی (متوفی در ۵۶۲ یا ۵۶۹) در اشعار خود دوبار از کسایی نام برده که اشاره به مدایح او دربارهٔ عُتبی وزیر سامانیان، و «کردار خوب» آن وزیر با شاعر، و بقای نام او به سبب مدایح کسایی تا عصر سوزنی است.

۴. نظامی عروضی در چهار مقاله (تألیف شده در ۵۵۱-۵۵۲) نام او را میان شاعران عصر سامانی آورده، و همین اشاره از نظر تعیین دورهٔ شاعری او و ارتباطش با سامانیان مهم است.

۵. عبدالجلیل رازی در کتاب «النقض» (تألیف در حدود ۵۶۰) دوبار ازکسایی نام برده، و از نوشتهٔ او معلوم می‌شود کسایی شیعه بوده و دیوانش تا نیمهٔ قرن ششم موجود و معروف بوده است.

۶. سدید الدین محمد عوفی نخستین کسی از تذکره نویسان است که در لباب الالباب خود (تألیف شده در ۶۱۸) مستقلاً شرح حال کسایی را آورده است. اما نوشتهٔ عوفی که طبق معمول او آراسته به صنایع لفظی است نشان می‌دهد که نویسنده فقط نامی از او شنیده بوده، و اشعاری از او در دست داشته است و هیچگونه آگاهی سودمندی از زندگانی کسایی در نوشتهٔ او نیست.

عوفی با استفاده از تناسبات لفظی عباراتی سرهم کرده، یا از مضمون اشعار به حدس نکاتی را استخراج کرده است. مثلاً به قرینهٔ تخلص شاعر می‌گوید: «کسای زهد در بر داشت و کلاه فقر بر سر». همین عبارت تذکره‌نویسان متأخر را گمراه کرده و او را بخطا صوفی و عارف شمرده‌اند. در ابتدای قطعه‌ای می‌نویسد: «جماعتی او را ملامت کردند که خضاب چرا می‌کنی؟» یا در مقدمهٔ لامیهٔ شاعر می‌گوید: «در آخر به هنگام وداع و ساعت رحیل گفته است». در عنوان قطعهٔ مرثیه‌ای که ذکر مرو در آن آمده می‌نویسد: «در مرثیت یکی از صدور مرو گفته است». این هم که او را جزو شاعران دورهٔ غزنوی آورده از بی‌اطلاعی اوست.

همینقدر از عوفی ممنونیم که ٦٣ بیت از لطیف‌ترین اشعار کسایی را برای ما به یادگار گذاشته، که شهرت کسایی مرهون همانهاست که او برگزیده است.

۷. در تذکره‌های بعدی هر چه هست مستقیم و غیرمستقیم از لباب الالباب اخذ و گاهی تحریف شده است.

می‌دانیم که لباب الالباب در هند تألیف شده، و امروز تقریباً مسلّم گردیده که پیش از آنکه براون و قزوینی آن را از روی دستنویسهای هندی چاپ کنند و نسخ چاپی آن به ایران برسد، هیچ نسخه‌ای از آن به ایران نرسیده بوده است و طبعاً تذکره‌نویسان ایران دسترسی بدان نداشته‌اند. تنها دو مؤلّفی که تذکره‌های خود را در هند نوشته‌اند یعنی امین احمد رازی که هفت اقلیم را در سالهای ۹۹٦ تا ۱۰۰۲ در آنجا تألیف کرده، و تقی‌الدین اوحدی اصفهانی که عرفات العاشقین خود را در سالهای ۱۰۲۲ تا ۱۰۲٤ در همانجا فراهم آورده مستقیماً از لباب الالباب بهره برده‌اند. در تذکره‌های بعدی (ریاض الشعراء واله داغستانی، آتشکدهٔ آذر، مجمع‌الفصحا) هر چه هست برگرفته از همین دو منبع است.

از لباب الالباب که بگذریم عرفات العاشقین تنها تذکره‌ایست که در گردآوری شعر کسایی در خور بهره‌جویی است. مؤلف عرفات همهٔ ٦٣ بیت اشعار موجود در لباب الالباب عوفی را (عیناً با همان ترتیب و توالی) نقل کرده، آنگاه به دنبال آنها ۲ قطعهٔ دو بیتی و ۲۲ بیت از قصیدهٔ سوگنامه را آورده است. در آن میان وجود بیتهای ۲۹ و ۳۰ آن قصیده در این منبع دلیل دیگری بر اصالت بیتهای بعدی و صحّت انتساب تمام قصیده به کسایی و موجب رفع تردیدهاست.

رضاقلی خان هدایت در مجمع‌الفصحا آنچه را که در عرفات بوده، با تحریفاتی نقل کرده است، و بطوری که مرحوم سعید نفیسی (در مقدمهٔ لباب الالباب صفحهٔ دو) و آقای احمد گلچین معانی در (تاریخ تذکره‌های فارسی ج ۲ ص ۱۰ و ۱٤۷) تحقیق و بیان کرده‌اند، هدایت علی‌رغم ادعای خود لباب الالباب را در دست نداشته، و هر جاکه می‌نویسد «عوفی در لباب الالباب گوید» عبارتی است که از عرفات گرفته است و نسخهٔ عرفات که در اختیار او بوده همین نسخهٔ معروف شماره ٥۳۲٤ کتابخانهٔ موقوفهٔ ملک است.

دوست عزیز فاضل آقای یدالله جلالی پندری عکسهای برگهای ٤٥٤ و ٤٥٥ مربوط به کسایی

را ازاین نسخه دراختیار من گذاشتند وامکان برخورداری ازآن را برای من فراهم کردند. و چون این برگها یکی ازمنابع مهمّ شعرکسایی‌است باتشکر ازایشان آن عکسها دراین مجموعه به‌چاپ می‌رسد.

در اینجا این نکته هم گفتنی است که «حکیم مجدالدین ابواسحق» هم نامی است که نخستین‌بار در عرفات برای کسایی ذکر شده، و از آنجا به آتشکده و مجمع الفصحا راه یافته، و کار به جایی رسیده که در صد سال اخیر هر کس از ایرانی و خارجی که شرح حالی از کسایی نوشته در قطعیت این نام تردید نکرده است. در حالی که چون این نام در هیچ مأخذ کهنهٔ دیگری نیامده، و مؤلف عرفات هم بیش از شش قرن فاصلهٔ زمانی با کسایی داشته، گفتهٔ او در این باره ارزش و اعتباری ندارد. مخصوصاً حالا که در دمیة القصر باخرزی (از تألیفات نزدیک به عصر شاعر) می‌بینیم که نام او ابوالحسن علی‌بن محمد کسایی بوده نقل وتکرار این خطا دور ازشیوهٔ علمی است.

یک قرن پیش که تحقیق در زندگی شاعران ایران مرحلهٔ مقدماتی را می‌پیمود، روش نخستین نسل خاورشناسان چون: اته، ریو، براون این بود که دربارهٔ نام و نسب و تاریخ وفات، و روایات افسانه‌ای مربوط به هر شاعر گفته‌های تذکره‌نویسان را به دنبال هم نقل می‌کردند، و این شیوهٔ غیرعلمی در ایران هم مورد تقلید قرار گرفت و ادامه یافت که اینک باید بکلّی کنار گذاشته شود.

از مطالب تذکره‌ها، تنها و تنها قسمتهای مربوط به معاصران مؤلف هر تذکره سندیت دارد، وگرنه آنچه آذر و هدایت یا تذکره‌نویسان بی‌اطلاع‌تر هند دربارهٔ گویندگان چند قرن پیش از خود نوشته‌اند تا مأخذ اصلی و معتبر آنها به دست نیاید به هیچ روی پذیرفتنی و بازگفتنی نیست و باید منحصراً اشعار خود شاعران و منابع نزدیک به عصر آنها ملاک تحقیق باشد.

از این تذکره‌ها فقط آثار شاعران را با احتیاط می‌توان نقل کرد.

۸. قدیم‌ترین منابع اشعار کسایی، فرهنگهای فارسی است بترتیب: لغت فرس اسدی (از نیمهٔ قرن پنجم) (نسخ مختلف آن که اختلاف عمده با هم دارند)*، فرهنگ قواس (از اواخر سدهٔ هفتم و اوایل سدهٔ هشتم)، صحاح‌الفرس نخجوانی (از اوایل سدهٔ هشتم) و فرهنگهای جدیدتر: مجمع‌الفرس سروری (تألیف شده در ۱۰۰۸)، فرهنگ جهانگیری (آخرین تدوین در ۱۰۳۲)، تحفة‌الاحباب اوبهی، فرهنگ حسین وفایی، مجموعة‌الفرس کحال، فرهنگ جعفری.

۹. در ترجمان البلاغهٔ رادویانی (از نیمهٔ قرن پنجم) ۶ بیت از اشعار کسایی آمده.

۱۰. در المعجم شمس قیس رازی (تألیف در حدود ۶۳۰)، یک قطعهٔ ۸ بیتی و یک تک بیتی از کسایی نقل شده.

۱۱. در یک مجموعهٔ نفیس و ممتاز که به دست عبدالله برمکی در سال ۹۴۵ کتابت شده، و اینک در کتابخانهٔ موزهٔ توپقاپوسرای در استانبول به شمارهٔ ۱۹۷۶ نگهداری می‌شود (فهرست

---

*. آنچه را که زنده‌یاد عبّاس اقبال با مقابلهٔ چندین دستنویس لغت فرس اسدی در چاپ خود گرد کرده، یکجا به نام آن کتاب آورده‌ایم، و صحیح‌تر این بود که به نقل هر بیت در هر نسخه تصریح گردد. دریغا که در حین چاپ کتاب، آن نسخه در دسترس نبود.

کتابخانه ص ۳۱۵ شمارهٔ ۹۰۲) یک قصیدهٔ ۲۳ بیتی در منقبت حضرت علی (ع) و یک قطعهٔ ۵ بیتی در وصف شراب آمده، که من آنها را در مجلهٔ یغما منتشر کرده‌ام و عکس برگهای مربوط هم در این مجموعه چاپ می‌شود.

۱۲. در جنگ اشعاری به نام تتمهٔ تذکرهٔ خلاصة‌الاشعار تقی کاشی (که خود تذکره در فاصلهٔ سالهای ۹۷۵-۱۰۱۶ تألیف شده) و در کتابخانهٔ بانکی‌پور پتنه به شمارهٔ ۶۸۴ نگهداری می‌شود، ۵۶ بیت از اشعار کسایی آمده، از آن جمله قصیدهٔ ۵۰ بیتی سوگنامهٔ کربلا است که فقط ۲۰ بیت بهاریهٔ آغاز آن در عرفات العاشقین و از آنجا در مجمع الفصحا آمده و از آن راه شهرت یافته و این نخستین سوگنامهٔ مذهبی در شعر فارسی است که اینک برای نخستین بار (با عکس برگهای خطی) چاپ می‌شود.

این مجموعه در فهرست کتابخانهٔ بانکی‌پور (ج ۸ ص ۷۳) و در مقاله‌ای از پروفسور نذیر احمد تحت عنوان «تعلیقاتی بر لباب الالباب» در فرهنگ ایران زمین (ج ۱۹ ص ۸۹-۱۰۵) معرفی شده است.

## ب. تحقیقات جدید

۱. نخستین بار در سال ۱۸۷۴ (برابر ۱۲۹۱ قمری) اته ایران‌شناس آلمانی ضمن مقاله‌ای به عنوان «غزلیات کسایی» قسمتی از اشعار او را که در تذکره‌های معروف آمده، جمع و در «اخبار جلسات آکادمی بایر، بخش فلسفه و زبان‌شناسی سال ۱۸۷۴» چاپ کرد.

Ethé: «Die Lieder des Kisâî»
Sitzung der philos. - philol. Classe vom 4. Juli 1874. pp. 133-148.

بعداً در مقاله‌ای که در کتاب اساس فقه اللغهٔ ایرانی منتشر کرده، و ترجمهٔ فارسی آن به وسیلهٔ شادروان دکتر رضازادهٔ شفق به نام «تاریخ ادبیات ایران» در آمده است نیز دربارهٔ کسایی و از آن جمله معارضهٔ ناصرخسرو با او بحث کرده، و بخطا چنین پنداشته است که کسایی دیر زیسته و تا دورهٔ شاعری ناصرخسرو زنده بوده است. (ص ۱۴۷-۱۴۹ همانجا)

در همانجا اته به وجود سه قصیده و یک غزل کسایی در مجموعه‌ای در موزهٔ بریتانیا اشاره کرده که من با شوق و امید فراوان عکس آن اوراق را خواستم اما معلوم شد آن قصاید از کسایی نیست.

۲. در ایران نخستین بار مرحوم عباس اقبال آشتیانی در مجلهٔ ایرانشهر (سال دوّم، ۱۳۰۳ شمسی) مقالهٔ کوتاهی در معرفی کسایی نوشته و گفته است که دو قطعه شعر موجود در المعجم و لباب الالباب (ابیات ۷۹ تا ۹۲ این کتاب) بازمانده از یک قصیده است. این نوشته در مجموعهٔ مقالات آن مرحوم (ص ۱۷۷-۱۸۰) دوباره چاپ شده است.

۳. براون در تاریخ ادبی ایران (ترجمهٔ علی پاشا صالح، ج ۱ چاپ ۱۳۵۸، ص ۲۶۹-۲۷۲) کسایی را تنها به خاطر معارضهٔ ناصرخسرو با او مطرح کرده، و نظر بی‌اساس اته را که گفته بود

بیمهری ناصرخسرو نسبت به کسایی، به علت تشیّع کسایی و انکار او دربارهٔ سه تن از خلفای راشدین است، رد کرده و می‌گوید کسایی شیعهٔ دوازده امامی و ناصرخسرو شیعهٔ هفت امامی بوده، و علاوه بر این اختلاف مشرب، مدیحه‌سرایی کسایی دربارهٔ محمود غزنوی دشمن سرسخت اسماعیلیه، علت بیمهری ناصرخسرو شده است.

۴. تقی‌زاده که نخستین بار در زبان فارسی معارضهٔ ناصرخسرو را با کسایی به میان کشیده (مقدمهٔ دیوان ناصرخسرو، بهمن ۱۳۰۵، صفحهٔ لح لط) مشابه نظر براون را اظهار کرده است.

۵. ریپکا در تاریخ ادبیات ایران (ترجمهٔ دکتر عیسی شهابی، ۱۳۵۴، ص ۲۳۶-۲۳۷) هیچ حرف تازه‌ای ندارد، و آنچه هست برگرفته از براون است.

۶. افتخار نخستین تحقیق جامع و کامل علمی دربارهٔ کسایی از زنده یاد بدیع‌الزمان فروزانفر است که کلیهٔ منابع موجود معروف را (البته به جز دُمیة القصر و کتاب نقض و دو قصیدهٔ نویافته) مورد بررسی دقیق قرار داده و خطاهای جزئی و کلی تذکره‌نویسان را از قبیل: معاصر بودن او با رودکی متوفی ۳۲۹، یا با ناصرخسرو (متولد ۳۹۴ و متوفی ۴۸۱)، یا اینکه قصیدهٔ پنجاه سالگی خود را هنگام مرگ سروده، یا انتساب قصیدهٔ «جان و خرد» ناصرخسرو به نام او و اسماعیلی بودنش، همه را با ذهن نقاد خود موشکافی و رد کرده است.

تحقیق فروزانفر، که هنوز تازگی خود را حفظ کرده، در مجلهٔ آرمان (سال اول ۱۳۰۹، صفحات ۲۷-۳۴) به چاپ رسیده، و بعداً در تعلیقات چهار مقالهٔ چاپ دکتر معین نقل شده است. چکیدهٔ مقاله در سخن و سخنوران (چاپ اول، ۱۳۰۸، جلد اول ص ۲۲-۲۶) نیز آمده است.

۷. مرحوم فروزانفر تصحیحاتی هم دربارهٔ پاره‌ای از بیتهای کسایی دارد که در حواشی صحاح الفرس نخجوانی چاپ دکتر عبدالعلی طاعتی (که پایان نامهٔ دکتری او بوده و به راهنمایی فروزانفر تألیف گردیده) آمده است.

۸. مرحوم دهخدا یادداشتهایی در تصحیح قیاسی ابیاتی از کسایی به شیوهٔ خاص خود در حاشیهٔ لغت فرس اسدی چاپ هرن (نسخهٔ کتابخانهٔ خود) یادداشت کرده بوده که آقای دکتر دبیرسیاقی آنها را در حواشی چاپ خود نقل کرده و بعضی از آنها جزو لغت‌نامه هم چاپ شده است. و ما آنهمه را در زیرنویس اشعار آورده و در موارد لازم نظر خود را هم نوشته‌ایم.

۹. شادروان سعید نفیسی در احوال و اشعار رودکی (جلد سوم، چاپ اول، ۱۳۱۹ ضمایم و تعلیقات ص ۱۱۹۷-۱۲۱۷) شرح حال کسایی و مجموعهٔ اشعار او را از منابع مختلف آورده، و در آنجا قصیدهٔ «جان و خرد» ناصرخسرو را از کسایی دانسته و عمری نزدیک به صد سال برای او نوشته است.

بار دیگر در تعلیقات خود بر لباب الالباب (چاپ ۱۳۳۵، ص ۶۶۰-۶۶۸) اشعار منسوب به او را از جنگها نقل کرده است. در اینجا (در ص ۶۶۰) به استناد کتاب «نقض» شیعه بودن کسایی را می‌پذیرد، این درست، اما در صفحهٔ ۶۶۴ به دنبال اینکه قصیدهٔ «جان و خرد» ناصرخسرو را از

کسایی می‌شمارد، می‌نویسد: «باید کسایی را از اسماعیلیه دانست، چنانکه مطالب قصیدهٔ معروف وی نیز مطابق عقاید و تعلیمات اسماعیلیه است». همچنین به جای ابوالحسین عُتبی ممدوح کسایی، ابوجعفر عتبی را ممدوح او تصور می‌کند که البته اشتباه است.

۱۰. احمد آتش در تعلیقات خود بر ترجمان البلاغه (چاپ ۱۹۴۹ استانبول، برابر ۱۳۲۸ خورشیدی ص ۹۷-۹۸) از دمیة القصر باخرزی (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ فاتح، برگ ۹۳ الف) نام «ابوالحسن علی بن محمد کسایی» را نقل می‌کند و از اشتراک کنیه و نسبت حدس می‌زند که او همان کسایی مروزی شاعر است.

حدس آتش را این نکته هم تأیید می‌کند که دو بیت شعر هم در همان کتاب (چاپ ۱۳۴۹ حلب ص ۱۹۶) به نام ابوالحسن مروزی آمده که در لباب الالباب (ص ۲۷۲-۲۷۳) به نام کسایِ ماست.

۱۱. از علی قویم در مجلهٔ ارمغان (سال ۲۴، شهریور ۱۳۲۸ ص ۲۴۱-۲۵۱) شرح حالی از کسایی چاپ شده که منقولاتی از تذکره‌های معروف است.

۱۲. مرحوم دکتر محمد معین در تعلیقات چهار مقاله (چاپ ۱۳۳۳ ص ۸۹-۹۷) بعد از چاپ نوشتهٔ مختصر محمد قزوینی، مقالهٔ فروزانفر را از مجلهٔ آرمان آورده است. و عجیب است که بعد از نقل نوشتهٔ کتاب النقض، وقتی که به معارضهٔ ناصرخسرو با کسایی می‌رسد چنین نتیجه می‌گیرد که: «می‌توان حدس زد که کسایی نیز از فرقهٔ اسماعیلیه بوده، اما عبدالجلیل قزوینی مؤلف کتاب النقض بدین نکته توجه نداشته است».

۱۳. دکتر ذبیح‌الله صفا در تاریخ ادبیات در ایران (ج ۱ چاپ ۱۳۳۵ ص ۴۴۴-۴۵۲) شرحی جامع با برگزیدهٔ آثار شاعر آورده است.

۱۴. ذکر قسمتی از منابع احوال و آثار کسایی در حواشی دکتر حسن سادات ناصری بر آتشکدهٔ آذر (ج ۲ چاپ ۱۳۳۸ حاشیهٔ صفحات ۶۶۰-۶۶۱)، و نیز در فرهنگ سخنوران از دکتر خیام‌پور (چاپ ۱۳۴۰ تبریز، ص ۴۸۴) آمده است.

۱۵. در مقالهٔ «قصیده‌ای از کسایی مروزی» از محمد امین ریاحی (مجلهٔ یغما سال بیست و دوم ۱۳۴۸ ص ۴۴۳-۴۴۹) دربارهٔ زندگی و عقیدهٔ مذهبی کسایی بحث شده، و قصیدهٔ شاعر از جنگ عبدالله برمکی مورخ ۹۴۵ و قطعه‌ای از همان جنگ برای نخستین بار منتشر گردیده که مجدداً در این مجموعه چاپ می‌شود.

۱۶. در کنگرهٔ جهانی ناصرخسرو در مشهد در ۲۶ شهریور ۱۳۵۳ سخنرانی محمد امین ریاحی تحت عنوان «پیشرو ناصرخسرو» دربارهٔ علت معارضهٔ ناصرخسرو با کسایی ایراد شده، و در مجلهٔ یغما (سال بیست و هفتم ۱۳۵۳ ص ۵۶۱-۵۷۱)، و نیز در یادنامهٔ ناصرخسرو (از انتشارات دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه فردوسی ۱۳۵۵ ص ۲۳۴-۲۴۵) چاپ شده که در این مجموعه مجدداً نقل شده است.

۱۷. آقای دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی در کتاب «صورخیال در شعر فارسی» ص ۳۴۲-۳۴۴ فصلی به «صورخیال در شعر کسایی» اختصاص داده است که بحث تازه و دقیقی در سبک و بیان هنری شاعر است.

۱۸. دوست قدیم من مرحوم دکتر مهدی درخشان هم رساله‌ای در احوال و اشعار کسایی برای تدریس به شاگردان خود چاپ کرده (سال ۱۳۶۴)، و نقد فاضلانه‌ای بر آن از آقای احمد اداره‌چی در مجلهٔ آینده (سال ۱۴، ص ۶۲۶-۶۳۹ و سال ۱۵ ص ۴۸۶-۴۹۷) منتشر شده است.

۱۹. در کلیهٔ کتابهای تاریخ ادبیات و برگزیدهٔ شعر فارسی که در نیم قرن اخیر به چاپ رسیده، شرح حال و نمونهٔ اشعار کسایی آمده که برای پرهیز از اطناب ناگزیر از ذکر آنها خودداری می‌شود.

۲۰. دوست دانشمندم آقای دکتر علی اشرف صادقی که در جستجو و گردآوری اشعار گمشدهٔ روزگاران کهن از فرهنگها و جنگهای کهن بذل همت می‌کنند، ابیاتی را از دستنویسی از لغت فرس اسدی که در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران مضبوط است از راه لطف برای من فرستاده‌اند که در زیرنویسها آنها را به رمز «لف‌دا» مشخص کرده‌ام.

# کسایی مروزی
# زندگی، اندیشه و شعر او

زیبا بود ار مرو بنازد به کسایی
چونانکه جهان جمله به استاد سمرقند

در سپیده‌دم سخن فارسی، پیش از آنکه فردوسی بزرگترین شاعر ایران و مظهر زبان و شعر فارسی چون آفتاب درخشان از مشرق شعر ایران برآید و آسمان همهٔ قرون شعر فارسی را روشن سازد، میان دهها شاعری که در قرن چهارم می‌زیستند و هنوز نمونه‌های شعرشان برای ما باقی مانده، سه تن مقام ممتازی داشتند:

نخست رودکی پدر شعر فارسی که در سایهٔ قدرت سخن و فراوانی آثار نغز، پیشرو و سرآمد دیگران بود، و شاعران عصر همه او را به استادی می‌ستودند و این حق او بود و هست. دوم شهید بلخی که دانشمند و حکیم بود، شعرش لطیف بود، و در زندگی خود و بعد از خود نامش و شعرش بر سر زبانها بود. سوم دقیقی که با سرودن بخشی از شاهنامه مقام والایی در ادب فارسی یافت. بعد از آنها نوبت به کسایی رسید که فقط ده دوازده سالی بعد از فردوسی چشم به جهان گشود و دورهٔ شاعری او درست همزمان با عصر حماسه‌سرای بزرگ ایران بود.

کسایی مروزی به سبب هنر شاعری و هم از این روی که راه نوی در

پیش گرفته و قسمتی از شعر خود را در راه تبلیغ سیاسی و فکری به کار انداخته، و استاد بزرگی چون ناصرخسرو از او تقلید و پیروی کرده است، زندگی و سخنش درخور بررسی است.

نام کسایی در چهار مقالهٔ عروضی به صورت ابوالحسن کسایی آمده، و در دُمیة القصر باخرزی[۱] دو بیت از او به نام ابوالحسن مروزی نقل شده[۲] و نیز در همان کتاب از او چنین یاد شده است: «ابوالحسن علی بن محمد الکسایی المجتهد المقیم بنسف و مروزی الاصل»[۳]. نوشتهٔ این دو تن که از مردم خراسان بوده و نزدیک به عصر کسایی مروزی می‌زیسته‌اند[۴] اعتبار تمام‌دارد، و آنچه تذکره‌نویسان متأخر مغایر با آن نوشته‌اند[۵] قابل نقل و اعتنا نیست. و نیز نحوهٔ ذکر او در دمیة القصر و لباب الالباب چنان است که گویا این شاعر به نام ابوالحسن مروزی یا «مروزی» مطلق نیز شهرت داشته است.

شعر شاعران راستین آیینهٔ روزگار آنهاست، و شناخت یک شاعر، آن هم شاعری چون کسایی که اندیشه و شعر او ویژگیهای استثنایی دارد، بدون شناخت محیط زندگی او ممکن نیست. از این‌رو نگاهی کوتاه به وضع زادگاه او مرو، و عصر زندگی او می‌اندازیم.

---

۱. دمیة القصر باخرزی چاپ محمد التونجی ج ۲ ص ۹۹۷.

۲. ابیات شماره ۱۰۰-۱۰۱ متن.

۳. همانجا، ج ۱ ص ۶۷۹. مهم اینکه نام کسایی به سبب اقامتش در نسف نه در قسم ششم (شعرای خراسان) بلکه در قسم پنجم (شعرای خوارزم و ماوراءالنهر) و در کنار شاعران نسفی آمده، آتش بجای «مقیم بنسف» از دستنویس فاتح «مقیم بنفسه» نقل کرده.

۴. باخرزی مؤلف دمیة القصر از باخرز خراسان بوده، و در ۴۶۷ درگذشته، و نظامی عروضی چهار مقاله را در حدود ۵۵۱-۵۵۲ نوشته و اگرچه ا زمردم سمرقند بوده ولی زندگی را در خراسان گذرانیده است.

۵. آذر در آتشکده و هدایت در مجمع الفصحا ظاهراً به نقل از عرفات العاشقین کسایی را به نام مجدالدین ابواسحق یاد کرده‌اند. در حالی که اصولاً لقبهای مختوم به «دین» در قرن چهارم معمول نبوده، و این نوع لقبها از دورهٔ غزنویان شروع شده و در دورهٔ سلجوقیان رواج یافت. رجوع شود به سیاستنامه تصحیح دارک ص ۱۸۹.

## مرو، زادگاه کسایی

مرو یا مرو شاهجان در سی فرسخی شمال شرقی سرخس و شصت فرسخی طوس از کهن‌ترین ادوار تاریخی، شهری معروف و یکی از مراکز مهم فرهنگ ایرانی بود. و آخرین شهر تاریخی ایران است که در ۱۲۷۷ هجری از دامن سرزمین ایران جداکرده شد و سرنوشت ساکنانش از سرنوشت ملت ایران و فرهنگ ایرانی جدایی یافت.

نام باستانی آن در دورهٔ هخامنشی مرگ یا مرگو یا مرگیانه (= مرغیان) بود و در کتیبهٔ بیستون به صورت مرگوش آمده، و مرغاب (نام رود مرو) و مرغزی در نسبت عده‌ای از شاعران منسوب بدان، نشان از آن نام کهن دارد.

آبادی و اهمیت مرو به چندین سبب بود: نخست اینکه آب فراوان رود مرو با سد عظیمی که در روزگار هخامنشیان بسته بودند و در ادوار بعد تجدید و تعمیر شده بود، با شبکه‌های وسیع آبیاری پیشرفته، سراسر دشتها و شنزارها را به کشتزارها و باغهای سبز و خرم بدل کرده بود. دوم اینکه راه بازرگانی شرق و غرب معروف به راه ابریشم از دورهٔ اشکانیان و ساسانیان از این شهر می‌گذشت و مرو در سایهٔ آن بازارهای پررونقی داشت که جغرافی نویسان از آن یاد کرده‌اند.

سوم اهمیت سیاسی و نظامی مرو بود که در دورترین ناحیهٔ شمال‌شرق کشور، در این نقطه از هجوم اقوام بیگانه جلوگیری می‌شد. گردیزی در زین الاخبار می‌نویسد:

> «اردشیر جهان را چهار سپاهسالار کرد: یکی خراسان، دیگر مغرب، سوم نیمروز، چهارم آذربایجان. و مر خراسان را چهار مرزبان کرد: یکی مرزبان مروشایگان، و دوم مرزبان بلخ و طخارستان، و سیوم مرزبان ماوراءالنهر، و چهارم مرزبان هرات و پوشنگ و بادغیس» [۶]

در دورهٔ ساسانی مرو برای دفاع از کشور در برابر هجوم ترکان اهمیت خاص داشت و یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی، بازپسین روزهای خود را در

۶. زین الاخبار، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ص ۹۲.

این شهر گذرانید و در حوالی آن کشته شد.

با ظهور اسلام هم، مرو اهمیت خود را حفظ کرد و مقر نایب خلافت گردید و حمله به ماوراءالنهر از آنجا انجام می‌گرفت. ابومسلم قیام خود را از آنجا آغاز کرد و در آن کاخی برای مرکز حکومت ساخت و بعدها مأمون نیز هنگامی که حاکم خراسان بود در آن کاخ اقامت داشت. اگرچه از دورهٔ طاهریان نیشابور مرکز خراسان گردید و سامانیان هم ابتدا سمرقند و بعد بخارا را پایتخت خود ساختند، با اینهمه مرو اهمیت و آبادی خود را همچنان حفظ کرد.

در همان روزها، در عصر کسایی در حدود العالم (تألیف شده در ۳۷۲) چنین آمده است:

«مرو شهری بزرگ است، و اندر قدیم نشست میر خراسان آنجا بودی، و اکنون به بخارا نشیند. و جایی با نعمت است و خرم، و او را قهندز است و آن را طهمورث کرده است، و اندر وی کوشکهای بسیار است، و آن جای خسروان [ساسانی] بوده است. و اندر همه خراسان شهری نیست از نهاد[ وی]»[۷]

اهمیت مرو از جنبه‌های گونه‌گون سبب شد که بعدها مؤسس سلسلهٔ سلجوقی دوباره آن را پایتخت قرار داد. در دورهٔ سلجوقیان شهر آبادی و گسترش بسیار یافت. باقی سرگذشت پرفراز و نشیب این شهر ارتباطی به بحث ما دربارهٔ کسایی ندارد.

اکنون نگاهی به وضع فرهنگی شهری که این شاعر بزرگ را در دامان خود پرورده است بیندازیم.

طبیعی است شهری که در طول قرنهای دراز بدانسان بزرگ و آباد و سرسبز و پرنعمت و ثروت بود، از فرهنگی والا و ریشه‌دار هم برخوردار بود. مستوفی در نزهة القلوب می‌گوید:

«از آنجا اکابر و عقلای بسیار برخاسته‌اند، و در عهد اکاسره برزویهٔ طبیب و

۷. حدود العالم، چاپ دکتر ستوده، ص ۹۴.

بزرجمهر بختگان و باربد مطرب. و دیه سفیدنج که از ضیاع مرو است، مقام ابومسلم آنجا بود»[۸]

مرو بهشت اهل ذوق و تحقیق شمرده می‌شد، کتابخانه‌ای از کتابهایی که یزدگرد در بازپسین روزها از تیسفون به مرو برده بود، تا دورهٔ مأمون بر جای بود[۹]. به نوشتهٔ یاقوت حموی چندین کتابخانهٔ معتبر داشت که یکی از آنها را سامانیان تأسیس کرده بودند. و اینهمه تا حملهٔ مغول و سوختن و ویران کردن مرو و کشتار مردم آن شهر باقی ماند. خود یاقوت سه سال در مرو ماند و مواد کتاب خود را از کتابخانه‌های آن شهر فراهم ساخت.

شهر بزرگی با چنان سرسبزی و خرمی و با چنین امکانات فرهنگی طبعاً مستعد پرورش شاعران نیز بود. در قرن سوم و چهارم با تشویقی که امیران سامانی از زبان فارسی و فرهنگ ایرانی می‌کردند شاعران بسیاری از این شهر باستانی برخاستند. از آن میان نمونه‌هایی از اشعار مسعودی مروزی (نخستین شاهنامه‌سرای ایران)، بشار مرغزی صاحب قصیدهٔ معروف[۱۰]، ابونصر مرغزی، حکاک مرغزی، صفار مرغزی، طیان مرغزی، نوایحی مروزی در فرهنگها و جُنگها باقی مانده است.

از معاصران کسایی هم: عمارهٔ مروزی، عسجدی مروزی، و اندکی بعد ابوحنیفهٔ اسکافی مروزی بودند که شاید برخی از آنان با کسایی روابطی داشته‌اند.

## خراسان در عصر کسایی

کسایی در سال ۳۴۱ به دنیا آمد و در یک چنین محیط فرهنگی پرورش یافت، در سالهایی که آفتاب بخت خاندان ایرانی سامانی در سراشیب غروب بود.

---

۸. نزهة القلوب، چاپ دکتر دبیرسیاقی، ص ۱۹۳.

۹. تاریخ ایران بعد از اسلام، زرین کوب، ص ۵۱۷ به نقل از کتاب بغداد ابن طیفور چاپ ۱۹۴۹ قاهره، ص ۸۷.

۱۰. به این مطلع: رز را خدای از قبل شادی آفرید    شادی و خرمی همه از رز شود پدید

دورهٔ شاعری او با ایام ضعف دولت سامانی، و سلطنت چهار تن آخرین پادشاهان آن خاندان همزمان بود. در ۳۶۶ نوح بن منصور پس از مرگ پدر بر تخت نشست. او تنها سیزده سال داشت و به جای او مادرش و وزیر جوان و لایق و مقتدرش ابوالحسین عبدالله بن احمد عُتبی[۱۱] ممدوح کسایی (که در ۳۶۷ به این منصب رسید) امور کشور را اداره می‌کردند. وزارت عتبی دیری نپایید و در ۳۷۲ به تحریک سرداران مخالف در کوچه به دست غلامان شاهی کشته شد. دورهٔ سلطنت نوح بن منصور به فرو نشاندن شورشهای ناراضیان گذشت و با مرگ او در ۳۸۷ قدرت سامانیان در واقع پایان گرفت.

بعد از نوح دوم پسرش منصور دوم گرفتار محمود غزنوی و سرداران خود بود و سرانجام در ۱۸ صفر ۳۸۹ سرداران شورشی، او را بازداشت و نابینا کردند و برادر خردسالش عبدالملک دوم را به جای او نشاندند.

در همان سال ارسلان ایلگ خانی (از ترکان خَلُخی) به بخارا تاخت. فقهای سنی پایداری در برابر ترکان را به عنوان اینکه اسلام آورده‌اند خلاف شرع اعلام کردند. مهاجمان بخارا را گرفتند و عبدالملک امیر تازه‌سال و برادرش منصور را نابینا کردند و سایر شاهزادگان سامانی را به اسارت گرفتند (۱۰ ذیقعدهٔ ۳۸۹).

---

۱۱. در برخی منابع کنیهٔ عتبی را ابوالحسن نوشته‌اند که مسلماً غلط است. رک: ترجمهٔ تاریخ یمینی چاپ دکتر شعار ص ۳۵-۳۹ و ۵۹، نسائم الاسحار چاپ محدّث ۳۶-۳۷، دستور الوزراء چاپ نفیسی ۱۱۰-۱۱۱، زین الاخبار چاپ حبیبی ۱۶۵-۱۶۷.

پیش از ابوالحسین عتبی معروف، از همان خاندان ابوجعفر عتبی هم وزارت داشته، و مرحوم نفیسی را سهو القلمی دست داده که نوشته است «پندارم که عتبی ممدوح کسایی ابوجعفر عتبی بوده باشد که در حدود ۳۷۸ تا ۳۸۹ وزیر بوده» (تعلیقات لباب الالباب ص ۶۶۸) و این اشتباه از آنجا پیش آمده که ابوجعفر را وزیر عبدالملک دوم و نوح دوم، و بعد از ابوالحسین پنداشته است. در حالی که از منابع به صراحت برمی‌آید که ابوجعفر عتبی ابتدا وزیر عبدالملک اول بوده و در ۳۴۸ از وزارت افتاده، و بار دوم وزیر منصور اول شده و در ۳۶۳ درگذشته است (زین الاخبار ص ۱۶۰-۱۶۴) و نیز رک: دستور الوزراء ص ۱۰۹، نسایم الاسحار: ۳۵. یک قرینهٔ دیگر بر اینکه ابوجعفر یک نسل پیش از ابوالحسین عتبی (و ظاهراً از همان خاندان) بوده این است که در زین الاخبار (ص ۴۰) آمده: وقتی که ابوالحسین عتبی وزیر بود، ابوالعباس‌تاش حاجب بزرگ بود، و این حاجب بزرگ قبلا از ممالیک ابوجعفر عتبی بود. معلوم می‌شود که وقتی ابوالحسین وزیر شده یکی از غلامان ابوجعفر را که منسوب به خاندان خودش بوده به مقام حاجب بزرگ برکشیده است.

در ربیع‌الاول ۳۹۱ (همان سالی که کسایی قصیدهٔ معروف پنجاه سالگی خود را سروده)، آخرین شاهزادهٔ دلاور سامانی اسماعیل بن نوح ملقب به منتصر از زندان بخارا گریخت و به قصد سرکوبی ترکان خلخی و تجدید استقلال دولت ایرانی سامانی اعلام پیکار کرد. آزادگان و عیاران و عامهٔ ایرانیان شهرها از سمرقند و بخارا و نیشابور دور او را گرفتند و او به مدت چهار سال با گریز و آویز با ترکان ایلگ‌خانی و امرای غزنوی جنگید به این امید که آب رفته را به جوی باز آرد. اما به هنگام فرار شبی در ربیع‌الآخر ۳۹۵ به دستور ماهروی بندار به دست بهیج نام از اعراب کوچ‌نشین بیابان مرو کشته شد[۱۲]. سرانجامِ این بازپسین امیر سامانی چقدر شبیه است به سرانجام آخرین پادشاه ساسانی که هم در حوالی مرو هنگام فرار به دستور ماهوی سوری به دست خسرو آسیابان کشته شد.

مرگ منتصر، آن جوان بی‌باک نستوه که شعر هم می‌گفت و اشعارش آیینهٔ شخصیت و مردانگیهای اوست و بسیاری از ایرانیان امید بدو بسته بودند، می‌توان تصور کرد که تا چه اندازه دلها را غمگین کرد. عوفی قطعه‌ای از همشهری کسایی عمارهٔ مروزی را در رثای او آورده است:

از خون او چو روی زمین لعل فام شد
روی وفا سیه شد و چشم امید زرد
تیغش بخواست خورد همی خون مرگ را
مرگ، از نهیب خویش مرآن شاه را بخورد

تصور می‌کنم مرثیهٔ معروف و بسیار سوزناک کسایی هم در سوگ همین امیر باشد:

جنازهٔ تو ندانم کدام حادثه بود
که دیده‌ها همه مصقول کرد و رخ مجروح

۱۲. زین الاخبار، چاپ حبیبی ص ۱۷۶.

از آب دیده چو طوفان نوح شد همه مرو
جنازهٔ تو بر آن آب همچو کشتی نوح

عوفی این قطعه را «در مرثیت یکی از صدور مرو» دانسته، و هدایت در مجمع الفصحا ظاهراً به قرینهٔ تعبیرات «طوفان نوح و کشتی نوح» آن را دربارهٔ وفات نوح بن منصور تصور کرده، و فروزانفر با ذکر این نکته که نوح بن منصور در بخارا در گذشته و معقول نیست که جنازهٔ او را در مرو برداشته باشند بحق نوشتهٔمجمع الفصحا را رد کرده است. من تصور می‌کنم که این مرثیه در مرگ اسماعیل سوم منتصر باشد که در بیابانهای نزدیک مرو کشته شده و معقول این بوده است که جنازه‌اش را به مرو ببرند و در آنجا به خاک بسپارند. یک قرینه هم این حدس را تأیید می‌کند و آن اینکه به نوشتهٔ گردیزی[۱۳] پادشاه وقت محمود غزنوی ــ به ظاهر هم که بوده باشد ــ از مرگ منتصر اظهار تأسف نموده، و به دستور او بنگاه اعراب کشندهٔ او را غارت کرده‌اند و آنها را گرفته و کشته‌اند.

و باز من تصور می‌کنم که این بیت کسایی[۱۴] هم شاید مطلع قصیده‌ای در سوگ امیر منتصر و کیفر اعراب کشندهٔ او باشد:

آنکس که بر امیر در مرگ باز کرد بر خویشتن نگر نتواند فراز کرد

سامانیان خاندانی ایرانی بودند و نسب خود را به بهرام چوبین سردار ساسانی می‌رسانیدند، و اگرچه بظاهر از خلیفهٔ بغداد اطاعت می‌کردند، اما در معنی استقلال داشتند و زنده کننده و حافظ سنن فرهنگی ایرانی بودند. شعر و ادب فارسی را حمایت می‌کردند و به تشویق آنها شاعران بزرگی به ظهور رسیدند

---

۱۳. همانجا، ص ۱۷۶-۱۷۷.

۱۴. این بیت در یک نسخه از لغت فرس به نام ابوشکور بلخی است (لازار، اشعار پراکنده، ص ۷۹). اما در صحاح الفرس (ص ۱۲۲) به نام کسایی آمده، و قرائن نشان می‌دهد که بیت از ابوشکور نیست زیرا از امیران معاصر آن شاعر هیچ‌یک سرنوشتی منطبق با مفهوم این بیت نداشته است. تنها احمد دوم سامانی در ۳۰۱ در مازندران به دست چند تن از غلامان خود کشته شده که در آن حادثه هم برعکس واقعهٔ قتل منتصر و به کیفر رسیدن قاتل او، قاتل یک تن مشخص نبوده، و نیز حادثه شاید پیش از سالهای شاعری ابوشکور بوده است.

و دهها کتاب فارسی تألیف و ترجمه شد و بالاترین افتخار آنها این است که شاهنامهٔ فردوسی در آن محیط فرهنگی ایرانی که آنها به وجود آورده بودند سروده شد.

سقوط دولت سامانی بدان صورت، همهٔ آزاد مردان ایرانی را غمگین و ناامید ساخت. تأثر فراوانی در شاهنامه، آنجا که از زبان رستم فرخزاد به برادرش، وضع ایران را در چهار صد سال بعد از آن ـ ایران تحت سلطهٔ خلافت عربی عباسی را با شعار سیاه‌شان ـ باز می‌گوید انعکاس این حوادث و زبان حال مردم از آن سالهایی است که امیدهای ایرانیان به تجدید استقلال به باد رفته، و عنصر ترک و عرب نیرو گرفته است:

برین، سالیان چارصد بگذرد...

بپوشد گروهی از ایشان سیاه — ز دیبا نهند از بر سر کلاه
ز پیمان بگردند و از راستی — گرامی شود کژی و کاستی
نهان بدتر از آشکارا شود — دل شاهشان سنگ خارا شود
ز ایران و از ترک و ز تازیان — نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود — سخنها به کردار بازی بود
زیان کسان از پی سود خویش — بجویند و دین اندر آرند پیش...
چنان فاش گردد غم و رنج و شور — که شادی به هنگام بهرام گور

کسایی شاعر این روزگار پرآشوب بود و مثل هر ایرانی به سامانیان که در برابر خلافت بغداد و عمال آن از یک سو، و ترکان متعصب نومسلمان از سوی دیگر در فشار و کشاکش بودند، دل بسته بوده، و طبعاً اشعاری در مدح پادشاهان و رجال آن خاندان سروده بوده است. از آن جمله مدایحی دربارهٔ ابوالحسین عتبی وزیر معروف سامانی داشته، و این را از یک بیت سوزنی خبر داریم که می‌گوید:

کرد عتبی با کسایی همچنان کردار خوب
ماند عتبی از کسایی تا قیامت زنده نام

در مقاله‌ای که سابقاً به عنوان مقدمه‌ای بر یک قصیده از کسایی نوشتم و در مجلهٔ یغما منتشر شد، اشتباهاً و از راه ضعف تحقیق نوشته بودم که: «او شاعر مدح‌پیشه نبوده، و ذکر او به عنوان شاعری مدیحه‌پرداز خوار داشت او، و دور از حقیقت و...است». اینک با تأمل و بررسی بیشتر، از آن گفته عدول می‌کنم، و از خوانندگان آن مقاله پوزش می‌طلبم و می‌گویم که کسایی مسلماً از ستایشگران خاندان سامانی بوده است و بر این نظر علاوه بر بیتی که دربارهٔ رابطهٔ او با عتبی ذکر کردیم این بیت سوزنی هم دلیل است:

باش ممدوح بسی مادح که ممدوحان بسی
زنده نامند از دقیقی و کسایی و شهید

خود او هم، بعدها که پس از انقراض سامانیان، روزگار حال و هوای دیگری یافته، و او هم در مسیر فکری دیگری افتاده بوده است، از کار گذشتهٔ خود اظهار پشیمانی کرده و چنین گفته است:

به مدحت کردن مخلوق روح خویش بشخودم
نکوهش را سزاوارم که جز مخلوق نستودم
(بیت ۱۵۱ متن)

البته این که گفتیم با آنچه عوفی و مؤلف نقض گفته‌اند که دیوان او در زهد و وعظ و مناقب اهل بیت نبوت بوده و نمونه‌هایی از آنها را هم در دست داریم منافات ندارد. ظاهراً اشعار مذهبی و «زهد و وعظ» مربوط به اواخر عمر اوست که خود گفته است:

دست از جهان بشویم عزو شرف نجویم
مدح و غزل نگویم مقتل کنم تقاضا
(بیت ۲۹ متن)

### شیعه در خراسان

در همان مقاله روشن کرده‌ام که او شیعهٔ دوازده امامی بوده، می‌ماند اینکه آیا او خود به تشیع گرویده و وجود این شاعر شیعه در محیط خراسان آن

روز استثنایی است یا اینکه در خراسان و خاصه مرو آن روز شیعیان فراوان بوده‌اند و او در یک محیط شیعی پرورش یافته و زیسته است؟ بررسی این مسئله، از احوال کسایی گذشته، دربارهٔ وضع فکری آن روز خراسان ارزش بسیار دارد.

از مجموع قرائن چنین برمی‌آید که مرو از همان آغاز ورود مسلمانان از مراکز ناراضیان بود و نفرت از اعراب بنی‌امیه و بنی‌عباس ریشه‌های کهن داشت و به دلائل مختلف تمایل به تشیع فراوان بود.

مرو در دورهٔ خلیفهٔ سوم به دست عبدالله بن عامر بن کُرَیْز بدون جنگ به دست اعراب افتاد، و مردم آن از روز اول مورد ستم و آزار قرار گرفتند. در فتوح البلدان بلاذُری می‌بینیم: «مرزبان مرو به دو هزار هزار درهم و دویست هزار با اعراب صلح کرد... در صلحنامه چنین آمده بود که بایستی مردم مرو اعراب را در خانه‌های خویش جای دهند و مال خویش با ایشان قسمت کنند و مسلمانان را واجبی جز قبض این مال ذکر نشده بود... صلح مرو به کنیز و غلام [یعنی دختران و پسران مرو] و چارپا و متاع انجام شد، چه این قوم را در آن روزگار نقدی نبود. خراج را نیز بدان‌سان می‌پرداختند ...»[۱۵]

از همان روزها گروههایی از بادیه‌نشینان عرب، از قبایل ازد و تمیم در مرو ساکن شدند و باغها و کشتزارهای سرسبز را در اختیار گرفتند[۱۶]. ابن اثیر (در حوادث سال ۹۶) تعداد هریک از این دو قبیله را ده‌هزار مرد (یا خانوار) ذکر کرده است[۱۷]. با اینکه در قیام ابومسلم بسیاری از این مهاجران رانده شدند، بعدها هم تا اواخر قرن چهارم (عصر کسایی) هنوز عربها «اندر خراسان پراکنده به هر جایی» و از آن جمله در بیابانهای گوزگانان «مقدار بیست هزار مرد عرب»[۱۸] بودند.

۱۵. فتوح البلدان بلاذری، ترجمهٔ دکتر آذرنوش، ص ۲۸۸-۲۸۹.
۱۶. البلدان یعقوبی، ترجمهٔ آیتی، ص ۵۵.
۱۷. ابن اثیر، چاپ بیروت، ج ۵ ص ۱۵.
۱۸. حدود العالم، چاپ دکتر ستوده، ص ۹۸-۹۹.

رفتار این مهاجران غاصب، و قتل و غارتها و خوارداشت ایرانیان، نفرت صاحبان اصلی سرزمین را برمی‌انگیخت. با روی کار آمدن بنی‌امیه که حکومتشان بر پایهٔ عصبیت قومی عربی بود جور و ستم بالا گرفت و رفته‌رفته آتش خشم و نفرت و ستم‌ستیزی و انتقام‌جویی ایرانیان مخصوصاً مردم مرو را دامن زد. خاطرهٔ کشته‌شدن یزدگرد در این شهر و پشیمانی و ناآرامی وجدان مردم که چرا از او حمایت نکردند، نیز شاید در جنبشهای مردم بی‌اثر نبود. بی‌سبب نیست که ابومسلم از میان مردم این شهر برخاست و درفش مبارزه را از این شهر بر ضد اعراب بنی‌امیه برافراشت و خلافت آنان را برانداخت و سرافرازی ایرانیان را پی نهاد. در همین قیام چنانکه گفتیم بیشتر اعراب از خراسان رانده شدند اما هنوز گروهی از آنان در بیابانهای مرو مانده بودند که بعدها منتصر آخرین امیر سامانی به دست آنان کشته شد.

ناسپاسی عباسیان دربارهٔ ابومسلم، و کشته شدن این سردار ایرانی در سال ۱۳۷ به امر منصور عباسی، بر حسّ نفرت و انتقام‌جویی ایرانیان افزود و مردم خراسان مخصوصاً همشهریان ابومسلم را برانگیخت که از راههای گونه گون به ستیز با خلافت عبّاسی برخیزند. شهر نخشب (نسف) که به نوشتهٔ باخرزی کسایی در آن اقامت داشت، از مراکز ستیز با سیاه‌جامگان عبّاسی و خاستگاه سردار سپید جامگان بود و از حدود العالم برمی‌آید که باگذشت دو قرن هنوز درعصر کسایی هم «مردم روستاپیشه کیش سپیدجامگان» داشتند[۱۹].

نفرت عمومی به صورتهای متفاوت تجلی می‌کرد. قیامها و نهضتهای متعدد مذهبی و سیاسی، جلوه‌های گونه‌گون خشم و نفرت ایرانیان بود. در چنین جوش و خروش احساسات و افکار، طبیعی است که گروههایی از راه همدردی با خاندان علی (ع) که مورد ظلم خلفای دمشق و بغداد قرار گرفته

۱۹. همانجا، ص ۱۱۴. نسف یا نخشب در هجوم مغول ویران شد و بعدها در دو فرسخ و نیمی آن شهرکی برپا گردید و قرشی نامیده شد و امروز بعد از بخارا مهمترین شهر آن منطقه است.

بودند به تشیع تمایل یافته باشند. قطعاً مأمون که محل حکومت و اقامتش مرو بود این تمایلات را دریافته بود و شاید علت تصمیمش در انتخاب حضرت رضا (ع) به ولیعهدی با ملاحظهٔ این تمایلات، و به منظور برخورداری از پشتیبانی مردم شیعهٔ مرو و خراسان بوده است.

مردم خراسان طالب استقلال و پایان یافتن برتری عرب بودند، و هر گروهی رسیدن به این آرزو را از راه جداگانه‌ای می‌جستند. اهل قلم و اندیشه هم هریک بیان کنندهٔ مسیر فکری جداگانه‌ای بودند: فردوسی با سرودن شاهنامه کاخ بلند حماسهٔ ملی ایران را برافراشت و روزگاران سرافرازی ملی را به یاد ایرانیان می‌آورد[۲۰]. کسایی با بیان مناقب و مصائب خاندان پیامبر (ع) ــ که مورد آزار و ستم بنی‌امیه و بنی‌عباس قرار گرفته بودند ــ همدردی مردم ایران را با آن خاندان پاک باز می‌گفت و نفرت عمومی را نسبت به خلیفگان بغداد دامن می‌زد. اندکی دیرتر ناصرخسرو با تبلیغ تعلیمات اسماعیلی و پشتیبانی از فاطمیان مصر ــ که دشمنِ دشمنان ایران بودند و به علت فاصلهٔ زیاد از ایران نگرانی از ظلم و تجاوز آنان محتمل نبود ــ بیزاری خود را از عباسیان بیان می‌کرد.

از این مقدمه، به این نتیجه می‌رسیم که شیعه بودن کسایی یک مورد استثنایی نبوده، بلکه او در محیطی می‌زیست که گروه کثیری از مسلمانان آنجا شیعهٔ دوازده امامی بوده‌اند.

مقایسهٔ وضع و حال کسایی و ناصرخسرو این نکته را تأیید می‌کند. ناصر خسرو عمر را به تبعید و در بدری و زندگی پنهان در دوردستها و در بن کوهها و غارها گذرانیده[۲۱]، در حالی که در اشعار کسایی قرینهٔ صریحی نیست

۲۰. استاد دکتر زریاب خویی در تحقیق بسیار مهمی که در زیر عنوان «نگاهی تازه به مقدمهٔ شاهنامه» در مجلهٔ ایران نامه چاپ شده با سنجش محتویات دیباچهٔ منظوم با عقاید کلامی فرق مختلف اسلامی نتیجه گرفته است که جهان بینی فردوسی با عقاید حکمای اسماعیلی مطابقت دارد. (ایران نامه، سال دهم، شماره یک، زمستان ۱۳۷۰، ص ۱۴-۲۳).

۲۱. رجوع شود به مقدمهٔ تقی‌زاده بر دیوان ناصرخسرو، چاپ تقوی صفحات (کج ـ لو) که گفته‌های شاعر دربارهٔ آوارگیهای او در زیرنویس صفحات نشان داده شده است.

که او به علت مذهب خود مورد آزار قرار گرفته باشد و این می‌رساند که او برعکس ناصرخسرو در غربت فکری نمی‌زیسته و در مرو و خراسان عصر او تشیع رواج داشته است. بعدها با استقرار فاطمیان در مصر که مبلغانی برای تبلیغ مذهب اسماعیلی می‌فرستادند تشیع رو به ضعف نهاد و اندک‌اندک جای خود را به اسماعیلیه داد و مخصوصاً در دورهٔ سلجوقیان تحت فشار سیاست مذهبی دولت بکلّی ضعیف شد و آنچه هم ماند در نهانخانهٔ دلها به انزوا گرایید.

فاصلهٔ نیم قرن از دورهٔ کسایی تا عصر ناصرخسرو، و تغییر وضع محیط سیاسی خراسان در آن مدت را نباید از نظر دور داشت. کسایی بیشتر عمر خود را در دورهٔ سامانیان گذرانیده، و در آن دوره تا حدودی آزادی فکری برقرار بود. سامانیان اگر چه خود سنی بودند و اطاعت ظاهری از خلافت بغداد داشتند اما آزاداندیشی و آزادمنشی در قلمرو فرمانروایی آنان وجود داشت و معتقدان به کیشها و آیینهای گونه‌گون از جمله پیروان تشیع نوعی آزادی و آسایش داشتند و کمتر مورد تعقیب و آزار بودند.

با سقوط دولت سامانی وضع دگرگون شد. محمود غزنوی با تعصب و سخت‌کوشی تمام سیاست مذهبی عباسیان را اجرا می‌کرد و می‌گفت: «من از بهر عباسیان انگشت درکرده‌ام در همهٔ جهان، و قرمطی می‌جویم، و آنچه یافته آید و درست گردد بر دار می‌کشند». در ۴۲۰ بعد از گرفتن ری دارها برپا کرد و به فتوای مفتیان عدهٔ کثیری را به بهانهٔ رفض و الحاد به دار آویخت و مقدار پنجاه خروار کتابهای آنان را زیر دارها بسوزانید. و نیم قرن بعد که ناصرخسرو دعوت خود را آغاز کرد بذری که محمود افشانده بود به ثمر رسیده بود و خراسان دیگر جای ماندن نبود و او ناچار به کنج یَمگان پناه برد.

### شعر کسایی

دیوان کسایی که تا قرن ششم موجود بوده، بعدها از میان رفته است. دربارهٔ شعر او، مؤلف نقض که دیوانش را در دست داشته می‌گوید: «همهٔ دیوان او

مدایح و مناقب حضرت مصطفی و آل اوست»[22]. عوفی هم می‌گوید: «اکثر اشعار او در زهد و وعظ است، و در مناقب اهل بیت نبوت»[23].

دربارهٔ اشعار مذهبی او که بیش از جنبهٔ شعری، از نظر تاریخ اجتماعی ایران و پیشینهٔ انتشار شیوه‌های گونه‌گون فکری در خراسان اهمیت دارد جداگانه بحث خواهم کرد. در اینجا به آن جلوهٔ اصلی شاعری او که در طول قرنها مایهٔ اشتهار شاعر گردیده اشاره می‌کنم و آن اینکه کسایی نقاش چیره‌دست طبیعت است و وصفهای روشن و جاندار با تشبیهات ساده و لطیف و دلنشینش او را در شعر کهن فارسی بلندآوازه ساخته است. برای نمونه وصفهای زیر در اشعار او: صبح، نرگس، خوشه‌های رز، بانگ چزد، دو دیده و اشک، نیلوفر کبود، قطرهٔ باران، آبی، دست معشوق، قطرهٔ باران بر پیلگوش، شراب... در شعر فارسی کم‌نظیر است.

استاد فروزانفر دربارهٔ شعر او چنین نوشته است: «کسایی از شعرای بزرگ ایران است و به همین مایهٔ اندک که از اشعارش باقی است اندازهٔ وسعت فکر و دقت خیال و حسن بلاغت و براعت طبع او را می‌توان دانست. اشعار کسایی به لطافت و دقت تشبیه ممتاز است و در این فن عدهٔ کمی به پایهٔ او می‌رسند»[24].

دکتر شفیعی کدکنی هم نوشته است: «از نظر صور خیال و انواع تصویر بویژه در زمینهٔ طبیعت، شعر کسایی بهترین شعری است که از گویندگان قرن چهارم در دست داریم»[25].

در مقایسهٔ سخن کسایی و شاعران دیگر، میان سبک او و سبک سخن فرخی شباهتی تصور شده و فروزانفر گفته است: «سبک و اسلوب او [فرخی] همان طریقه و روش ابوالحسن کسایی است، که از تشبیهات آن

۲۲. نقض، چاپ اول محدث، ص ۲۵۲.
۲۳. لباب الالباب، چاپ نفیسی، ص ۲۷۰.
۲۴. سخن و سخنوران، چاپ خوارزمی، ص ۳۸.
۲۵. صور خیال، ص ۳۴۲.

کاسته و بر معانی عشقی آن افزوده است»[۲۶].

فروزانفر دلیل و شاهدی برای گفتهٔ خود نیاورده، و بررسی بیشتر نشان می‌دهد که نظر استاد محل تأمل است. شباهت میان آثار این دو شاعر اندک و منحصر به موضوعات وصف طبیعت و مضامین عاشقانه است و از این که بگذریم وجوه اشتراکی که سخن آن دو را به هم نزدیک و از سبک سایر گویندگان متمایز سازد کمتر دیده می‌شود.

فرخی هیچ جا در شعر خود از کسایی نام نبرده است، و مقایسهٔ اشعار موجود آن دو هم نشان می‌دهد که اگرچه در دیوان فرخی اشعاری به وزن و قافیهٔ اشعار موجود کسایی هست ولی شاید این به علت پیروی آن هر دو از رودکی باشد.

باید بگوییم کسایی پیرو رودکی و پیشرو ناصرخسرو است.

پیش از ظهور فردوسی، رودکی بزرگترین و نامدارترین شاعر زبان فارسی بود و همهٔ گویندگان او را به استادی قبول داشتند. و در زادگاه کسایی در مرو هم که در قلمرو سامانیان بود، روزی که کسایی چشم به جهان و لب به سخن گشود سروده‌های آن افتخار دولت سامانی زبان به زبان می‌گشت و طبیعی است که شاعر ما از کودکی باز با شعر و غزل او انس یافته باشد و بعدها هم او را «استاد شاعران جهان» بشمارد و خود را صدیک وی و سزاوار خاک کف پای او هم نشمارد و بگوید:

رودکی استاد شاعران جهان بود
صدیک از وی تویی کسایی؟ پرگست!
خاک کف پای رودکی نسزی تو
گر بشوی گاو هم بخایی برغست

جای دیگر هم خود را افتخار مرو، اما در مقابل رودکی را افتخار جملهٔ جهان می‌شناسد.

---

۲۶. سخن و سخنوران، ص ۱۲۴.

زیبا بود ار مرو بنازد به کسایی
چونانکه جهان جمله به استاد سمرقند

مقایسهٔ اشعاری با وزن و قافیه‌های مشترک در آثار موجود آن دو می‌رساند که کسایی بسیاری از قصیده‌های خود را به استقبال قصاید رودکی سروده بوده است. از آن جمله قصیدهٔ معروف رودکی «مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود...» را استقبال کرده و در آن گفته است:

به وقت دولت سامانیان و بلعمیان چنین نبود جهان با بها و سامان بود

بعد از کسایی هم ناصرخسرو که به اعتباری همشهری کسایی شمرده می‌شد و نیم قرن بعد از او می‌زیست از کسایی پیروی کرده، و بیشتر قصاید خود را به استقبال کسایی یا باصطلاح در جواب او سروده و از آن میان یازده قصیدهٔ او هم‌وزن و هم‌قافیه با آثار بازمانده از کسایی است[27] که در پایان برخی از آنها از کسایی نام برده است. و این معارضهٔ ناصرخسرو با کسایی ــ چنانکه جای دیگر گفته‌ایم ــ قطعاً به سبب مدایح یا غزلهای او نبوده بلکه به این سبب است که او هم مثل کسایی شعر را وسیلهٔ تبلیغ اندیشه‌های سیاسی و مذهبی و فلسفی خود قرار داده، با این تفاوت که شعر کسایی مناقب و مراثی به مذاق شیعهٔ دوازده امامی بوده، و ناصرخسرو «حجت» و مبلغ شیعهٔ هفت امامی بود، و در میان شیعیان زمینهٔ مناسب‌تری برای تبلیغ افکار خود تصور می‌کرد و شکستن بازار کسایی را لازم می‌شمرد.

اینکه عوفی گفته است «اکثر اشعار او در زهد و وعظ است» نمونه‌های آن سخنان حکمت آمیز را به شاهد لغات در فرهنگها می‌یابیم و یک بیت از آنها را سنایی در مقدمهٔ دیوان خود بدون ذکر نام کسایی به نام «استاد باستان» آورده است:

نباشد میل فرزانه به فرزند و به زن هرگز
ببرّد نسل این هر دو نبرّد نسل فرزانه

۲۷. رجوع شود به زیرنویس متن اشعار کسایی.

ناصرخسرو از همین قصاید حکمت آمیز پیروی کرده و تعدادی از آنها را جواب داده است و مطلع یکی از آنها این بوده است: «این گنبد گردان که برآورد بدینسان؟»

فراموش نباید کرد که این اندیشه‌ها در خراسان آن روز در محیط زندگی کسایی سابقهٔ دراز داشت و زهد و ترک دنیا در «خانگاه» های بوداییها در بلخ و بخارا و خانگاههای مانویان در سمرقند[28] تعلیم می‌شد. و این تعبیر «خانگاه» از نظر بررسی ریشه‌های ظواهر تصوف از زهد و گوشه‌نشینی که در قرون نخستین در خراسان آغاز شده قرینهٔ مهمی است و می‌دانیم که در غرب ایران به جای خانقاه؛ صومعه، تکیه، زاویه (یا گوشه) گفته می‌شد.

در بحث از شاعری کسایی، این نکته را ناگفته نباید گذاشت که سخن او جامعیتی دارد و در آثار بازمانده از او که سیصد و چند بیت است از همهٔ موضوعات شعری عصر او نمونه‌هایی هست از: وصف طبیعت و تغزل، مدح و منقبت و سوگنامه، زهد و حکمت، و هزل و طنز. باخرزی دو بیت شعر عربی هم به نام او آورده است. کسایی مردی دانشمند و حکیم و وجودش آراسته به علوم عصر خویش بود. از آن جمله بیت ۱۸ دلیل آشنایی او با دقایق نجوم است. اینکه او را به صفت «حکیم» یادکرده‌اند از نوع لفظ پردازیهای تذکره‌نویسان نیست و واقعیت دارد.

## مناقب و مراثی کسایی

وقتی که قصیدهٔ کسایی را در مناقب حضرت علی (ع) در مجلهٔ یغما چاپ کردم، پرده از عقاید مذهبی شاعر برداشته شد و حدس اینکه او هم مثل ناصرخسرو پیرو اسماعیلیه بوده بکلی باطل گردید و گفتهٔ مؤلفِ نقض دربارهٔ شیعه بودن او قطعیّت یافت. اینک هم که قصیدهٔ او دربارهٔ واقعهٔ کربلا منتشر می‌شود، علاوه بر اینکه شیعه بودن او قطعی‌تر می‌شود، معلوم می‌گردد که

---

۲۸. و اندر وی [سمرقند] خانگاه مانویان است و ایشان را نغوشاک خوانند. حدود العالم، ص ۱۰۷.

کسایی نخستین شاعری است که مراثی مذهبی به زبان فارسی سروده و قصیدهٔ مسمط او کهن‌ترین سوگنامهٔ کربلاست.

از اینها گذشته، نفوذ شیعه در خراسان و مخصوصاً مرو در قرن چهارم روشن‌تر می‌شود. در بحث محققان از تاریخ شیعه، شرق ایران از نظرها دور مانده، و تاکنون چنین تصور می‌شد که «در قرن چهارم تشیع فقط در نواحی مرکزی ایران رواج داشته ولی شهرهای شرقی ایران از مراکز تسنن بود»[۲۹]. اکنون آن تصور باطل می‌گردد و معلوم می‌شود خراسان مخصوصاً مرو نیز از کانونهای نخستین تشیع بوده و چنانکه اشاره کردیم شاید یکی از عللی هم که مأمون را برانگیخته است که حضرت رضا (ع) را به ولیعهدی خود برگزیند تأثیر محیط شیعهٔ مرو بوده است.

دو قصیدهٔ نویافتهٔ کسایی، از محتوای دینی آنها که بگذریم، از نظر دربرداشتن نکته‌های مهمی از وضع فکری و اجتماعی قرن چهارم خراسان، و به عنوان نمونه‌ای از روش بحث و تبلیغ شیعیان آن قرن، و نشان دادن وجوه تمایز یا تشابه آن با روش شیعیان دوره‌های بعد، و بیان روحیهٔ ایرانیان آن روزگار اهمیت کم‌نظیری دارد.

هیچ‌یک از اینهمه اشارات و نکته‌های اجتماعی فراوانی که در این دو قصیده هست در مجموع آثار شاعرانی از آن عصر چون فرخی و عنصری و منوچهری که دور از درد و رنج و اندوه مردم به شادخواری و بی‌خیالی می‌زیستند و دیوانهای آنها سراسر مدح و تغزل است طبعاً پیدا نمی‌شود.

در اینجا ابیاتی هست که تبلور بغض و نفرت شدید ایرانیان نسبت به مهاجمان و غاصبان و غارتگران و بیگانگان است. مثلاً ببینیم آنجا که شاعر می‌خواهد خشم و نفرت خود را از جفا و ستم شمر و اتباعش بیان کند (در بیتهای ۳۶-۳۸) چه کار می‌کند؟ بعد از آنکه آنها را «بیشرم و کافر و ملعون و

---

۲۹. دایرة المعارف فارسی، جلد دوم، مقالهٔ تاریخ شیعه، صفحهٔ ۱۵۳۵ ستون سوم.
در این باره حکایت سلطان محمد خوارزمشاه و مردم سبزوار در مثنوی هم قابل توجه است. (رجوع شود به مثنوی چاپ نیکلسن ص ۵۵ بیت ۸۴۵ به بعد).

ابتر و مرتد» می‌خواند و می‌گوید: «تیغ جفا کشیده، بوق ستم دمیده، بی‌آب کرده دیده» اند، با یک تشبیه که قطعاً برای مردم آن روز خراسان روشن و محسوس و معنی‌دار بوده است کار را تمام می‌کند و می‌گوید: «چون ترک غز و یغما».

این تشبیه، خون جگر خوردنهای خراسانیهای قرن چهارم را از حوادث جانسوز غز و یغما یکجا بیان کرده و برای ما به یادگار نهاده است، حوادث جانسوزی که در لابلای متون کهن تاریخی اشارات پراکندهٔ اندکی بدانها هست اما در آثار شاعران آن عصر اثری از آنها نیست و اگر بوده برای ما نمانده است و آنچه هست در همین دو قصیدهٔ کسایی است، و البته با بیانی شاعرانه‌تر و عمیق‌تر در شاهنامهٔ فردوسی که جای خود دارد.

این تشبیه به یاد ما می‌آورد که از دورهٔ صفویه به بعد هم تا قرن اخیر در برخی تصاویر مربوط به واقعهٔ کربلا سپاهیان بنی‌امیه را به صورت عساکر خلافت عثمانی می‌کشیدند و این هم عکس‌العمل مردم و نقاشان در برابر جنگها و تجاوزات دیرپاز آن دولت بود.

در سخن کسایی بیزاری ایرانیان را از خلیفگان دمشق و بغداد، و در کنار آن نفرت از ترکان نورسیدهٔ نومسلمان را که همدست و حامی متعصب غاصبان بودند می‌بینیم؛ آنجا که می‌گوید:

سیصد و هفتاد سال[30] از وقت پیغمبر گذشت
سیر شد منبر ز نام و خوی تگسین و تگین

(تگسین لقب پادشاهان چگل است، و چگلها که جزو ترکان خلخی بودند، در حملهٔ ایلگ خانیان به خراسان و جنگ با سامانیان قسمت عمدهٔ سپاه ترکان را تشکیل می‌دادند).

از این احساس عمومی مردم ایران قبلاً هم از راه شاهنامه خبر داشتیم

---

۳۰. این قصیده را ۳۷۰ سال از وقت پیغمبر گذشته، یعنی در ۳۸۰ هجری سروده است و این دومین موردی است که در اشعار بازمانده از کسایی می‌بینیم که تاریخ نظم قصیده را هم ذکر کرده، و مورد دیگر ذکر تاریخ تولد و پنجاه سالگی شاعر است که تاریخ سرودن قصیده ۳۹۱ از آن برمی‌آید.

آنجاکه در نامهٔ رستم فرخ‌زاد به برادرش وضع و حال چهارصد سال بعد یعنی همان دورهٔ فردوسی وکسایی به نحو روشن‌تر و جاندارتر تصویر می‌شود.

این روحیه، نیم قرن بعد هم که با زوال دولت ایرانی سامانی وضع بدتر شده بود، کم و بیش دوام داشت و ناصرخسرو می‌گفت:

خراسان ز آل سامان چون تهی شد همه دیگر شده‌ست احوال و سامان
ز بس دستان و بیدینی بمانده‌ست به زیر دست قومی زیردستان[۳۱]

اما این بار دیگر امیدی جز به رحمت یزدان نمانده بود:

هر چند مهار خلق بگرفتند امروز تگین و ایلگ و پیغو[۳۲]
نومید مشو زرحمت یزدان ...[۳۳]

دومین قصیدهٔ مذهبی کسایی که خوشبختانه به‌طور کامل باقی مانده و اینک برای نخستین بار منتشر می‌شود، قصیدهٔ مسمط[۳۴] او در سوگ شهیدان کربلاست و این نخستین سوگنامهٔ مذهبی در شعر فارسی است و از این روی ارزش و اهمیت بسیاری دارد.

اینکه نخستین سوگنامهٔ فارسی در مرو سروده شده جای شگفتی نیست. زیرا می‌دانیم که سنت سوگنامه‌سرایی در فرهنگ ایرانی مردم خراسان و ماوراءالنهر سابقهٔ دیرپایی داشت و از داستانهای ملی و اساطیر باستانی سرچشمه می‌گرفت[۳۵]. در مرو و بخارا سوگ سیاوشان بر سر زبانها بود و در این باره در تاریخ بخارا می‌خوانیم: «اهل بخارا را بر کشتن سیاوش سروده‌های عجیب است و مطربان آن سرودها راکین سیاوش گویند... چنانکه در همهٔ ولایتها معروف است... و این سخن زیادت از سه‌هزار سال

---

۳۱. دیوان ناصرخسرو، چاپ مینوی و محقق، ص ۱۰۸.
۳۲. رک: پیوستها.
۳۳. دیوان ناصرخسرو، ص ۱۶۳.
۳۴. تعبیر «قصیدهٔ مسمط» را به کار می‌بریم تا هم اصطلاح امروز بیان شده باشد و هم اصطلاح دورهٔ خود کسایی. امروز این منظومه قصیده نامیده می‌شود، اما رادویانی (در ترجمان البلاغه ص ۱۰۴) قصیدهٔ چهار پاره را مسمط نامیده و برای مثال بیتی از همین قصیده را آورده است: «بیزارم از پیاله...» بیت ۲۸ متن.
۳۵. شاهرخ مسکوب، سوگ سیاوش، ص ۸۰–۸۸.

است»[۳۶].

کسایی در چنان محیطی سوگنامه‌سرایی را آغاز کرد. این نکته را هم نباید از نظر دور داشت که در همان سالها به فرمان پادشاهان آل‌بویه عزاداری محرم در بغداد معمول شده بود. نخستین بار در ۳۵۲ معزالدوله دیلمی دستور عزاداری و تعطیل عاشورا را داد[۳۷] (و آن روز کسایی دقیقاً ده سال و دو ماه داشت). طبعاً خبر مراسم بغداد پایتخت خلافت اندکی بعد به خراسان هم رسیده بود و شیعیان آن سامان هم سرمشق تازه‌تری یافته بودند. و آنگاه که کسایی در شاعری پایه و مایه‌ای یافت به تأثیر نیاز زمان و بر پایهٔ سنت ملی سوگنامه‌های خود را سرود. و قدم در راهی نهاد که در این هزار سال بعد از او گویندگان بسیاری راه او را ادامه داده‌اند.

اما سوگنامهٔ او در مقایسه با آثاری از این نوع چون ترکیب بند معروف دوازده قطعه‌ای محتشم کاشی، شعری خام و ناپخته و ابتدایی است. در قیاس با دیگر آثار معروف خود او هم ضعیف و متوسط است و شاید یکی از عللی که موجب از یاد رفتگی این اشعار شده همین باشد. و حق این است که اگر کسایی فقط همینها را داشت و آنهمه اشعار لطیف معروف او نبود گوینده‌ای بود از شعرای عوام نظیر قوامی رازی و حمزه کوچک و دیگران.

اما اگر کسایی در سرودن این اشعار بدان مایه که در اوصاف طبیعت و تغزلهای او می‌بینیم توفیق نیافته علتش این است که در اینجا شاعر نخستین گام را در راهی نارفته و ناهموار برداشته، و در دورهٔ او روایات مربوط به واقعهٔ کربلا هنوز سادگی و بی‌پیرایگی اولیه را داشته و نهال نورسته‌ای بود که شاخ و برگ چندانی نداشت و هنوز به نیروی خیال شاعران و واعظان در دورهٔ صفویه و قرون بعد گسترش و پرورش نهایی را نیافته، و درست جا نیفتاده و کاملا پرداخته و تدوین نشده بود.

دیگر اینکه او این اشعار را برای عامهٔ مردم و مطابق فهم و پسند آنها

---

۳۶. تاریخ بخارا، چاپ اول مدرس، ص ۲۸.

۳۷. علی اصغر فقیهی، شاهنشاهی عضدالدوله، ص ۱۱۹ (به نقل از مرآت الجنان یافعی، ص ۲۴۷).

ساخته است و حتی انتخاب وزن چهار پاره برای غمنامهٔ خود شاید برای این بوده که آن را در ایام سوگواری به طور دسته جمعی می‌خوانده‌اند. در حالی که اشعار معروفش را برای محافل علمی و فرهنگی و طبقات فرهیختهٔ آن عصر سروده و طبعاً طالبان شعر محض آنها را بیشتر می‌پسندند.

شاید همین اختلاف درجهٔ ارزش اشعار سبب شد که وقتی من قصیدهٔ منقبت حضرت علی (ع) را در مجلهٔ یغما منتشر کردم عده‌ای از دوستان شعرشناس در صحت انتساب آن به کسایی تردید کردند و گفتند اینها به شاعر استادی که آفرینندهٔ آن وصفهای جادویی با آن تشبیهات عالی است نمی‌برازد. اینک هم که سوگنامهٔ او منتشر می‌شود شاید برای برخی از خوانندگان همان تردید پیش آید و همان استدلال را پیش کشند.

برای رفع آن تردیدها باید بگویم که به نظر من به طور قطع و یقین این هر دو قصیده از کسایی مروزی است چه از نظر اعتبار مآخذ آنها و چه از نظر زبان و مضامینی که به وضع تاریخی و اجتماعی عصر کسایی اشاراتی دارد.

قصیدهٔ منقبت، در جُنگ معتبر مزین نفیس کهنه‌ای آمده که در سال ۹۴۵ به دست عبدالله برمکی کتابت شده و اینک در مجموعهٔ روان کوشکو به شمارهٔ ۱۹۷۶ در کتابخانهٔ موزهٔ توپقاپو سرای استانبول مضبوط است[۳۸]. در این قصیده تعریض به قدمای خلفای عباسی (معتصم و مستعین که در نیمهٔ اول قرن سوم خلیفه بودند) و اشاره به القاب امرای ترک تگسین و تگین خبر از سالهایی می‌دهد که به علت آغاز هجوم و تسلط ترکان بر خراسان و تعصب آنها در حمایت از خلفای عباسی نفرت و بیزاری ایرانیان متوجه آن هر دو قوم بود. تعبیرات کهن: برخواندن، همیدون، نقص کردن (= عیب گرفتن)، خان انگبین (= شان عسل)، کرسی گران (= سازندگان تخت و صندلی)، و کاربرد «نواصب» در معنی مفرد به جای «ناصبی» (همچنانکه «نعم» و «غدود» را در ابیات دیگر به جای نعمت و غده آورده) نیز کهنگی

---

۳۸. فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانهٔ موزهٔ توپقاپو سرای، تألیف فهمی ادهم قراطای چاپ استانبول ۱۹۶۱، صفحهٔ ۳۱۵، شمارهٔ ۹۰۲.

زبان قصیده را که با قرن چهارم تناسب دارد می‌رساند. خود شاعر هم به تاریخ سرودن آن (سال ۳۸۰ هجری) تصریح دارد. به این دلایل شعر از دورهٔ کسایی است، و به کس دیگری هم نسبت داده نشده، و تخلص شاعر هم در بیت ۱۸۳ آمده، و اصولاً شاعر شیعی دیگری را جز کسایی در آن دوره نمی‌شناسیم، پس چگونه می‌توان صرفاً به این بهانه که قصیده به لطف و زیبایی سایر شعرهای کسایی نیست در انتساب آن به کسایی تردید روا داشت؟

اما سوگنامهٔ کربلا از جُنگ کهنی نقل می‌شود که به عنوان تتمهٔ خلاصة ـ الاشعار تقی کاشی (متضمن اشعار گویندگانی که مؤلف ترجمهٔ حال آنان را به دست نیاورده) در کتابخانهٔ بانکی پور[۳۹] در پتنهٔ هندوستان نگهداری می‌شود. و می‌دانیم که تقی الدین کاشی نسخ دیوانهای بسیاری از شاعران و مجموعه‌های کهنی را در دست داشته و مجموعهٔ عظیم تذکره و منتخبات خود را در فاصلهٔ سالهای ۹۷۵-۱۰۱۶ فراهم آورده[۴۰] و منقولاتش اعتبار تام دارد[۴۱].

اگر چه سی بیت آخر قصیده فقط در آن مجموعه باقی مانده و اینک برای نخستین بار منتشر می‌شود، امّا ابیات بهارنامهٔ آن در عرفات العاشقین و مجمع الفصحا نیز به نام کسایی آمده، و نیز بیتهایی از آن به شاهد لغات در فرهنگها و از آن جمله بیت ۲۸ متن در ترجمان‌البلاغه به نام کسایی نقل شده و از همه مهمتر اینکه تخلص شاعر در بیت ۴۸ آمده، و اینهمه جای هیچگونه تردید را در اینکه قصیده از کسایی است باقی نمی‌گذارد.

از آن گذشته این منظومه هم حال و هوای خراسان قرن چهارم (عصر کسایی) را دارد. ذکر «جوی مولیان» (محلهٔ اشرافی بخارا پایتخت سامانیان)

---

۳۹. فهرست کتابخانهٔ بانکی‌پور، ج ۷ ص ۷۳، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۶۸۴ (به نقل نذیر احمد).

۴۰. تاریخ تذکره‌های فارسی، از احمد گلچین معانی، جلد اول ص ۵۲۴-۵۵۶.

۴۱. اطلاع من از وجود این قصیده در آن مجموعه، مرهون یادداشتی از نذیر احمد است که در فرهنگ ایران زمین جلد ۱۹ ص ۹۰ چاپ شده است. و باید از آقای دکتر انیسی‌پور تشکر کنم که ضمن سفری به هند به درخواست من عکسی از پشت و روی برگ ۳۹۸ مجموعه را فراهم کردند و برای من آوردند.

به عنوان مظهر زیبایی و خرمی، مضمون صف برکشیدن سپاه خلخ (بیت ۱۰) که یادآور لشکرکشی ترکان خلخی ایلگ‌خانیان (در اواخر قرن چهارم) است، و تشبیه ظلمهای بنی‌امیه به هجوم «ترک غز و یغما» نموداری از روحیهٔ آن روز مردم خراسان در برابر ترکتازیهاست. مانی که در شعر فارسی همیشه به عنوان صورتگری چیره‌دست و نقشهای ارتنگ او مظهر کمال زیبایی بوده[۴۲]، در اینجا در کنار «گبر و ترسا» به عنوان کسی آمده که کینه‌جویی «آل زیاد و مروان» با رفتار او قیاس شده است و این می‌رساند که شعر در مکانی و در زمانی سروده شده که مانویان در کنار مسلمانان می‌زیستند و مورد بی‌مهری آنان هم بودند، آنجا ماوراء النهر و خراسان است، و دیرترین زمانی که در آن این همزیستی آمیخته به بغض و کین متصور باشد اواخر قرن چهارم یعنی عصر کسایی است که در سایهٔ آزاداندیشی سامانیان و سیاست فرهنگی آمیخته به نرمی و بردباری و مدارای آنان پیروان همهٔ آیینها به آزادی می‌زیستند و همانطور که پیش از این از حدود العالم نقل کردیم[۴۳] مانویان در سمرقند «خانگاه» داشتند.

زبان سوگنامه هم زبان عصر کسایی است، و تعبیرات نقطه‌زدن (= نقطه گذاشتن)، گرازیدن (= خرامیدن)، خوابنیده (= خوابانیده)، غوغا (= اراذل و اوباش)، برفشانده (= کنار زده شده)، مصقول (= زدوده، صفت برای زانو، ظاهراً به معنی خراشیده و خونین شده)، چرغ، نارو نمونه‌هایی برای تأیید این معنی است.

اصولاً در حالی که مشکل‌پسندترین سخن‌شناسان، سالهای سال قبول داشته‌اند که بیست بیت مقدمهٔ قصیده در وصف بهار از کسایی است، و کسی در آن شک نکرده بوده، اظهار تردید دربارهٔ ابیات بعدی چه معنایی می‌تواند داشته باشد.

به دلایلی که گفتیم تا خلافش ثابت نشده، این هر دو قصیده از کسایی

---

۴۲. رک: پیوستها.

۴۳. رک: حاشیهٔ ۲۸.

مروزی است. و نباید فراموش کرد که ابیات لطیف معروف شاعر از میان دهها قصیده، در طی قرون با ذوق مشترک ایرانیان بهگزینی شده، و در این دو قصیدهٔ نویافته هم به همان نسبت ابیات دلنشین و وصفها و تشبیهات لطیف کم نیست.

چون سخن از مفردات لغات در شعر کسایی به میان آمد، نباید ناگفته بگذاریم که در سخن او ــ چنانکه در اشعار دیگر گویندگان قرنهای سوم و چهارم ــ لغات نامأنوس بسیاری نظیر: الجخت، بشکلیدن، مشخته و جز اینها هست که در لغت فرس اسدی و صحاح الفرس نخجوانی و فرهنگهای دیگر باقی مانده، و ظاهراً اینها لغات لهجه‌های ایرانی ماوراءالنهر است و هنینگ آنها را یادگار زبان سغدی دانسته است.

در آن میان ابیاتی هم در فرهنگها به نام کسایی هست که معانی رکیک یا واژه‌های زشتی دارد که ذوق سلیم را می‌رماند[۴۴] و ناچار از نقل ابیات محتوی آنها خودداری کردیم.

شاید برای خواننده شگفت نماید که چگونه این شاعر بزرگ در کنار آن وصفهای لطیف و دلنشین و سخنان آمیخته به پند و حکمت خود چنان ابیات دل‌آزاری را هم به ذهن و قلم آورده است. اما کسایی را گناهکار نمی‌توان شمرد. حقیقت این است که در آن دوره در زبان شاعران پرهیزگاری ادبی جای بی‌پروایی را نگرفته بود، و از شاعران پیش از مغول کم کسی است که این ضعف به سخنان او راه نیافته باشد، حتی در دیوان سنایی شاعر بزرگِ زهد و حکمت و عرفان هم از این بی‌پرواییها و پرده‌دریها کم نیست.

توجه به این نکته، برتری بی گفتگوی فردوسی را بر همهٔ شاعران آن اعصار نشان می‌دهد که در سراسر شاهنامهٔ جاودانی خویش در هیچ بیتی یک واژه یا مضمون از این نوع ندارد. آنجا هم که امانت در روایت حکم

---

۴۴. نظیر پنج بیت که در نسخه‌های گونه‌گون لغت فرس اسدی به شاهد واژه‌های: بلایه، شندف، مکیاز، نزرده آمده است.

می‌کرده که به پیروی از متن داستان مضمون نادلپسندی را بیان کند، آن را در چنان پردهٔ شرم و پرهیز و عفاف پیچیده که خواننده را حیران و مسحور عظمت اخلاقی و انسانی خویش می‌سازد. روانش تا جاوادان شاد و یادش گرامی باد.

# مقدمه بر یک قصیدهٔ کسائی*

در آن روزگار ستیز و آویز که مردم ایران در راه آزادگی و سرافرازی و برای برانداختن خلافت عربی عباسی می‌کوشیدند، و چند تن از دلاوران نامدار آن پیکار را چون ابومسلم و بابک خرمدین و یعقوب لیث و مازیار و مرداویج و فرزندان بویه و دیگران می‌شناسیم و می‌ستاییم، آزادمردانی نیز بودند که به نیروی اندیشه و قلم آتش خشم و شور مردم را دامن می‌زدند و روح جنبش و پیکارجویی را برمی‌انگیختند و بحقیقت اینان بودند که هر یک به شیوه‌ای و عنوانی راه را برای کامیابی سلحشوران و رزم‌آوران و تجدید حیات ملی ایران هموار می‌کردند. ولی افسوس که کارنامهٔ مردانگیهای آنان در زیر گرد و غبار فراموشی قرون مدفون گردیده، و در نتیجه حق خدمت آنان بسزا گزارده نشده است.

یکی از این بزرگمردان، افتخار مرو، شاعر بزرگ خراسان، و پیشرو ناصرخسرو در اندرز و حکمت و انتقاد اجتماعی و مذهبی، حکیم ابوالحسن کسایی[1] مروزی است که در همان روزگار که دانای طوس فردوسی بزرگ با

---

*. نقل از مجلهٔ یغما سال ۲۲، آبان ۱۳۴۸.

۱. چنین است نام او در چهار مقاله، و نیز در دمیة القصر باخرزی سخن از شاعری به نام ابوالحسن علی بن محمد کسایی مروزی می‌رود که به حدس احمد آتش همین کسایی است. اما آنچه آذر و هدایت او را «مجدالدین اسحاق» نامیده‌اند قابل اعتنا نیست مگر اینکه بعدها با پیدا شدن مآخذ کهن‌تری تأیید شود. دربارهٔ تخلصش گمانهای مختلف برده‌اند که: «بافنده یا فروشندهٔ کسا بوده، یا کسوت زهد در برداشته، یا

←

زنده کردن خاطرهٔ جلال و شکوه باستان روح ایران‌دوستی در پیکر فرزندان ایران برمی‌دمید او نیز به دستاویز بحثهای مذهبی رخنه در بنیاد فرمانروایی حق‌نمای باطل گرای بغداد می‌افکند. و به گواهی قصیده‌ای که نموداری از دیوان گمشدهٔ اوست، سخنش سرود خشم و خروش آزادگان و شیرمردان ایران بود و به همین سبب ستمدیدگان این دیار آن را به جان می‌خریدند و گرامی می‌داشتند. تا به جایی که حکیم و حجت خراسان ناصرخسرو سخنسرایی جز او را سزاوار قیاس با خود ندیده و جای‌جای در سخنش از «کسایی شهره» و «شهره مقالت کسایی» و «سخن شهره کسایی» یاد کرده است.

دریغا که روزگار خامی و خاموشی و تعصبی که از اواخر قرن چهارم آغاز شد و از نیمه‌های سدهٔ بعد به کمال رسید اشعار کسایی را نیز همانند بسیاری از آثار پیشینگان نغزگوی این دیار در بوتهٔ فراموشی افکند و از آن پس نیز ظاهراً در فتنهٔ مغول دیوان او بکلی از میان رفت. و اینک پس از گذشت هزار سال از روزگار او نام و یادش در غباری از تاریکی و ابهام فرو رفته و محققان و نویسندگان سرگذشتش چهرهٔ او را، نه بدان صورت که بوده تصویر کرده‌اند.

نخستین مطلبی که باید روشن شود عصر شاعری کسایی و روابط او با فرمانروایان عصر اوست. عموماً او را از شاعران عهد سامانی و غزنوی معرفی کرده‌اند، و اته آلمانی نسبت مدح خلیفگان بغداد را نیز به او می‌دهد و می‌گوید: «در اولین قصاید خود سلاطین سامانی و خلفای عباسی حتی سلطان محمود را مدح کرد»[2]. تنها دلیل رابطهٔ دانای مرو با محمود غزنوی گفتهٔ عوفی در لباب الالباب است که دو بیت از او را در مدح محمود ذکر می‌کند. اما نظامی عروضی که به سبب نزدیکی به عهد شاعر اعتبار سخنش بسیار

---

← خود در مجلس درس اساتید خود با کسا حاضر می‌شده برخلاف دیگر شاگردان که با حلّه‌های مخصوص حضور می‌یافتند». این گمانها بر دل نمی‌نشیند.

۲. تاریخ ادبیات فارسی، ترجمهٔ دکتر شفق، ص ۱۴۸.

است در چهار مقاله او را جزو هشت تن شاعر دودمان سامانی می‌شمارد و در میان بیست شاعر مداح غزنویان از او نامی نمی‌برد. سوزنی سمرقندی هم که در شعر خود دو بار از او یاد کرده یک بار نامش را همراه نام دقیقی و شهید دو شاعر عصر سامانی می‌برد و می‌گوید:

باش ممدوح بسی مادح که ممدوحان بسی
زنده نامند از دقیقی و کسایی و شهید

و یک بار دیگر به کردار خوب ابوالحسین عتبی وزیر مشهور سامانی (مقتول در ۳۷۱) باکسایی اشاره می‌کند:

کرد عتبی با کسایی همچنان کردار خوب
ماند عتبی از کسایی تا قیامت زنده‌نام

خود شاعر نیز از روزگار سامانیان و بلعمیان به حسرت یاد می‌کند:

به عهد دولت سامانیان و بلعمیان   چنین نبود جهان، با بها و سامان بود!

از این قرائن مختلف این نتیجه را می‌گیریم که او جوانی را در عهد سامانیان گذرانیده و اگر مدیحه‌هایی سروده دربارهٔ آنان بوده، و اگر چه دورهٔ محمود غزنوی را دریافته اما به حامیان پیشین وفادار مانده بود. و بیشتر احتمال این است که در فرمانروایی محمود به مقتضای سن و سال خود اشعار «وعظ و زهد»[۳] و مناقب خاندان پیغمبر را می‌سروده است.

دومین و مهمترین نکته، شناسایی چهرهٔ راستین کسایی است. در این‌باره آنچه از قرائن و روایات برمی‌آید او شاعر مدح‌پیشه نبوده، و ذکر او به عنوان شاعری مدیحه‌پرداز خوارداشت او، و دور از حقیقت، و گفتهٔ متأخرانی است که به دیوان او دسترس نداشته‌اند و چهرهٔ واقعی او را نشناخته‌اند و پیش خود به تصور حکایتی کرده‌اند و لااقل به منابع نزدیک به عصر شاعر توجهی نداشته‌اند. در این‌باره آنچه اعتماد را شاید گواهی نویسندگان کهن‌تری است که هنوز دیوان او را در دست داشته‌اند. عوفی

---

۳. لباب الالباب به کوشش مرحوم نفیسی، ص ۲۷۰.

گوید: «اکثر اشعار او در زهد و وعظ است، و در مناقب اهل بیت نبوت»[۴].
صاحب کتاب النقض گوید: «از شعرای فارسیان که شاعی و معتقد بوده‌اند و متعصب، هم اشارتی برود به بعضی: اولاً فردوسی طوسی... و فخر جاجرمی... و در کسایی خود خلافی نیست که همهٔ دیوان او مدایح و مناقب حضرت مصطفی (ص) و آل اوست».

از این دو گواهی برمی‌آید که کسایی تا یک قرن و نیم بعد از خود شاعری مشهور به مدیحه‌سرایی از نوع فرخی و عنصری و معزی و انوری نبوده و اگر ستایشی سروده بیشتر مدایح و مناقب پیامبر و خاندانش بوده است و اگر جز این بود معارض بزرگش ناصرخسرو که عنصری را به علت مدح محمود ملامت می‌کند[۵] میان آنهمه تاخت وتاز به این آزادمرد چنین گناهی را هم بی‌کیفر نمی‌گذاشت. ادعای اته دربارهٔ مدح خلفای عباسی ظاهراً تهمتی ناروا و از آن خطاهای شگفت است که خاورشناسان را دست می‌دهد زیرا در قصیده‌ای که این سطور مقدمهٔ آن است ملاحظه خواهد شد که دانای مرو سخن از خلیفگان بغداد می‌گوید اما به ستیزه و نکوهش نه به بزرگداشت و ستایش.

کوشش آزادمرد مرو در پرده گشایی از بیدادگری دستگاه خلافت بغداد و یادآوری ستمدیدگی خاندان پیامبر تصویری است که از درد و رنج آن روز ایران برمی‌کشد و از این روی بود که سخنش دست به دست و سینه به سینه و زبان به زبان می‌گشت و بر دلها می‌نشست.

ما امروز از پس دیوار اعصار، آثار شاعران آن روزگار را از جنبهٔ ادبی محض می‌نگریم و از این نکته غافلیم که در آن هنگامهٔ فعالیت شدید فکری وگرمی پیکار اندیشه‌ها (که وسائل تبلیغی امروز در میان نبود) سخن شاعران جان و جاذبهٔ دیگری داشت و از نیروی تحریک و تهییج بیشتری برخوردار

---

۴. النقض: ص ۲۵۲.
۵. آنجا که گوید:

پسنده است با زهد عمار و بوذر — کند مدح محمود، مر عنصری را ؟

بود و برنده‌ترین سلاح پیشبرد سیاست و مذهب به شمار می‌رفت. و با توجه به این نکته است که هدف سخن کسایی و پهنای دامنهٔ تأثیرش را در آن روزگار باید بررسی کرد.

بی‌سبب نیست روزی که ناصرخسرو قدم در میدان می‌گذارد سخن کسایی را مشهورترین نمونهٔ حکمت و اندرز و عالی‌ترین سخنان مورد اقبال عامه می‌یابد و برای به کرسی نشاندن سخن خود و پیش بردن شیوهٔ فکری خود به این یگانه حریف می‌تازد. اما اگر دیگر اشعار ناصرخسرو لبریز از منطق و استدلال است در اینجا در برتری خود بر کسایی هیچ دلیلی نمی‌یابد و نشان نمی‌دهد و همه سخنش لاف و گزاف است و خلاصه‌اش اینکه: «شعر من دیبای رومی و شعر او کساست، شعر او بندهٔ شعر من است، مقالت شهرهٔ او با سخنان نو من کهن گشت، سخنان او پژمرده و ضعیف و پیرند و سخن من قوی و تازه و برناست»[6] در این معارضه دو چیز به چشم می‌آید: یکی رشک ورزی شاعری تازه نفس و جویای نام به مقام والای شاعری نامدار و مورد اقبال عامه، و دیگر پیکار دو شیوهٔ فکری اسماعیلیه و شیعه.

پیش از این دربارهٔ علت معارضهٔ ناصرخسرو با کسایی سخنها رفته است[7] اما این قصیدهٔ نویافته پرتو تازه‌ای بر صحنهٔ تاریک موضوع می‌افکند و داوری را کوتاه می‌کند. می‌نماید که شعر کسایی و آیین تشیع در آن روزگار در خراسان رواج داشته و شاعر اسماعیلی به پیکار با آن کمر بسته است. در مقایسهٔ سخن آن دو می‌بینیم که لحن کسایی گرم‌تر و گزنده‌تر و شورانگیزتر و هیجان‌آمیزتر است در مقابل لحن ناصرخسرو به نسبت نرمتر و آرام‌تر است و بیشتر از فلسفه و استدلال بهره می‌جوید.

دیوان کسایی که تا نیمهٔ قرن ششم (زمان تألیف کتاب النقض) موجود و

---

۶. دیوان ناصرخسرو به تصحیح نصرالله تقوی صفحات ۲۵-۴۷-۵۹-۷۵-۱۱۷-۲۲۷-۳۵۴-۴۲۰-۴۲۳-۴۶۱.

۷. استاد فروزانفر در مجلهٔ آرمان ص ۲۷-۳۴، تقی‌زاده در مقدمهٔ دیوان لح، اته ترجمهٔ تاریخ ادبیات ص ۱۴۸ و براون جلد دوم تاریخ ادبی ایران.

معروف بوده دریغا که بعدها مثل هزاران گنج ادب و دانش به تاراج روزگار رفته و آنچه تاکنون در میان بوده ۲ قصیدهٔ کوتاه و ۴ تغزل و ۲۵ قطعهٔ دوسه بیتی است و مجموع این اشعار نغز و لطیف و دلاویز از ۳۰۰ بیت نمی‌گذرد[۸]. علاوه بر اینها نزدیک صد بیت اشعار پراکندهٔ نامأنوس نیز به طفیل لغات مهجور در فرهنگها بیادگار است و یک قصیدهٔ مشکوک منسوب بدو در دیوان ناصرخسرو.

در مجموعه‌ای مورخ بسال ۹۴۵ که به شمارهٔ ۱۹۷۶ روان کوشکو در کتابخانهٔ موزهٔ توپقاپوسرای در استانبول محفوظ است قصیده‌ایست که به دنبال این سطور نقل می‌شود.

این قصیده که به سال ۳۸۰ هجری (۳۷۰ سال بعد از روزگار پیغمبر که به سال دهم هجرت رحلت فرموده سروده شده) پرده از چهرهٔ راستین سخنسرای پیکارجوی خشمگین برمی‌دارد و قدیمترین نمونهٔ ادبیات مذهبی فارسی مربوط به تشیع است که در قرون بعد خاصه در عصر صفویان با آثار شاعرانی مانند محتشم توسعه‌ای به کمال یافت.

علاوه براهمیتی که این قصیده به عنوان یکی از آثار ادبی قرن چهارم و

---

۸. قسمتی از اشعار کسایی را نخستین بار هرمان اته ضمن مقاله‌ای بعنوان «غزلیات کسایی» در صورت جلسات شعبهٔ فلسفه و علوم فرهنگستان علوم شاهی باویر سال ۱۸۷۴ منتشر کرده

Ethe: "Die Lieder des Kisâi" Sitzung der philos - philol. Classe vom 4. Juli 1874. pp133-148.

و بعد از او مرحوم نفیسی در احوال و اشعار رودکی و تعلیقات لباب الالباب چاپ کرده است.
نیز اته گوید سه قصیده و یک غزل او در ضمیمهٔ ۲۷/۲۶۱ موزهٔ بریتانیا محفوظ مانده». من با هزار شوق و امید به آن مجموعه مراجعه و عکسی از آن هم برای خود فراهم کردم. در آنجا قصیده‌ای است به این عنوان و مطلع: «کسایی راست در منقبت:

ای امیرالمؤمنین شاه جهانداور تویی     وی امام المتقین داماد پیغمبر تویی»

همین قصیده در مجموعهٔ ۱۹۷۶ توپقاپوسرای نیز با این عنوان آمده «مولانا کسایی فرماید علیه‌الرحمه» و پیداست که هر دو مجموعه مأخذ واحدی داشته‌اند، ولی این قصیده از شیوهٔ سخن کسایی و زبان شعر دورهٔ سامانی به دور است و نام گوینده نیز در پایان آن چنین آمده است:

ای ز هول عرض منکر دستگیر مؤمنان     پایمرد حمزهٔ کوچک به محشر در تویی

این حمزهٔ کوچک که قصاید دیگری از او در جنگها باقی مانده شعر متوسطی دارد و از شاعران و مناقب‌گویانی است که ذکرش در تذکره‌ها نیامده و فقط در سلسلهٔ راویان فتوت‌نامهٔ کاشفی نامش می‌گذرد و ظاهراً در اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم می‌زیسته است.

نمونه‌ای از آثار گمشدهٔ یک سخنسرای بزرگ ما دارد، از نظر تحقیق در وضع فکری آن روز ایران نیز شایان توجه است و شیوهٔ تبلیغ در استدلال شیعیان آن روز و نحوهٔ ایمان و اعتقاد آنان را نشان می‌دهد.

# پیشرو ناصرخسرو*

برای شناخت اندیشه و سخن ناصرخسرو، بررسی میزان آشنایی او با آثار شاعران دیگر، و سنجش تأثیرات سبک و گفتار آنان در شعر او، میان بحثهای این مجمع بزرگ علمی بی‌مناسبت نیست.

در آثار ناصرخسرو، نام هشت تن از شاعران پارسی‌گوی پیش از او یا معاصران او باقی است. علاوه بر قطران تبریزی و منجیک ترمذی و دقیقی، که نامشان در سفرنامه آمده[1]، و خواجه ابوالهیثم جرجانی که جامع الحکمتین در جواب قصیدهٔ ۸۹ بیتی اوست، در دیوان مطبوع، نام چهار شاعر دیگر به قصد مفاخره آمده است.

دوبار از «آن تیره چشم شاعر روشن‌بین» رودکی[2] یادکرده، و اشعار زهد و پندش را ستوده است، و این شاید با روایت مربوط به فاطمی‌گرایی رودکی بی‌ارتباط نباشد[3].

از عنصری به صورت یک شاعر بزرگ، چهار بار نام برده[4]، و جز طبع او را شایستهٔ خادمی خود نشناخته، اما مدیحه‌گویی‌های او را در حق محمود

---

*. متن سخنرانی که در کنگرهٔ جهانی ناصرخسرو در مشهد در ۲۶ شهریور ۱۳۵۳ ایراد شده است.

۱. سفرنامه چاپ دکتر دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۵، ص ۶.

۲. دیوان ناصرخسرو، گردآورنده نصرالله تقوی، چاپ ۱۳۰۴-۱۳۰۷، تهران، ص: ۳۰۵، ۳۲۳.

۳. عوفی در لباب الالباب (چاپ تهران: ۲۴۵) این بیت را از معروفی بلخی آورده است:

از رودکی شنیدم، سلطان شاعران — «کاندرجهان به کس مگرو جزبه‌فاطمی».

۴. دیوان: ۱۴، ۱۵، ۲۸۹، ۴۵۱.

به لحن مؤثری ملامت کرده است.

دو بار از شاعری به نام اهوازی[5] (که هویتش بر محققان روشن نیست و شاید ابونواس باشد) نام برده، و میل و نازش مردم را به شعر او، از هوی و هوس دانسته است.

برخلاف انتظار از فردوسی در سخن ناصرخسرو نامی و یادی نیست. و این که در دیگر آثار مهم آن دوره چون گرشاسبنامه و ترجمان البلاغه و قسمت موجود تاریخ بیهقی هم نام استاد طوس نیامده، شاید این تصور را پیش آورد که هنوز در آن دوره شاهکار فردوسی رواج و شهرتی نیافته بوده است. ولی چنین نیست. ناصرخسرو با «نامهٔ شاهان عجم»[6] و «آثار خسروان»[7] آشناست و خواندن آنها و عبرت‌آموختن از آنها را توصیه می‌کند. اما نه سخن فردوسی را با مشرب مذهبی خود یکسان می‌یابد تا او را بستاید، نه عیب مدایح عنصری و سایر فریفتگان قدرت را در آنها می‌بیند که دم از نکوهش زند.

اما بیش از همه ــ یعنی نه بار ــ نام ابوالحسن کسایی مروزی به تعریض در دیوان ناصرخسرو آمده است. واین نکته از یکصد سال پیش، مورد توجه محققان خارجی و ایرانی گردیده، و دربارهٔ علت معارضهٔ حجت خراسان با شاعری که امروز نامش نیز مثل آثارش دستخوش تندباد فراموشی گردیده، سخنها رفته است. و چون این مسئله از نظر شناخت روح و شخصیت ناصرخسرو، و به عنوان نمونه‌ای از برخوردهای فکری عصر او اهمیت دارد، بنده می‌خواهم یک‌بار دیگر آن را مطرح سازم، و با استفاده از قرائن و مدارک نویافته، در روشن‌تر کردن جوانب موضوع و رفع پاره‌ای شبهات موجود بکوشم. و اگر نکاتی که در این دقایق معدود به عرض می‌رسد، در

---

۵. دیوان: ۴۴۶، ۴۷۵.

۶. نامهٔ شاهان عجم پیش خواه / یک ره و بر خود به تأمل بخوان
دیوان: ۳۱۷

۷. هرک آمده‌ست زود برفته‌ست بی‌درنگ / برخوان اگر نخوانده‌ای آثار خسروان
دیوان: ۳۶۳

محل قبول نشیند، هم گوشه‌ای از سیمای ناشناختهٔ ناصرخسرو روشن‌تر خواهد شد، و هم حق شاعر بزرگِ ازیادرفته‌ای که نخستین مدافع معتقدات اکثریت مردم امروز ایران بوده گزارده خواهد آمد.

نخست برای فراهم کردن زمینهٔ طرح مسئله، و نیز به قصد آرایش سخن خویش، بیتهایی از ناصرخسرو را که اشاره به نام کسایی دارد می‌خوانم:[۸]

ای، شده مر طبع ترا بنده شعر　　طبع تو افزوده جمال و بهاش
شعر شدی، گر بشنیدی به شرم　　شعر تو، بر پشت کسایی کساش

بر سخن حجت، مگزین سخن　　زانکه خرد با سخنش آشناست
گفتهٔ او بر تن حکمت سرست　　چشم خرد را سخنش توتیاست
دیبهٔ رومی است سخنهای او　　گر سخن شهره کسایی کساست

سخن خوب، ز حجت شنو ار والایی
که سخنهاش، سوی مردم والا، والاست
گر سخنهای کسایی، شده پیرند و ضعیف
سخن حجت، باقوت و تازه و برناست

خوب دیبایی، طرازیدم حکیمان را کزو
تا قیامت مر سعادت را نبیند کس جزا
گر بخواب اندر کسایی دیدی این دیبای من
سوده کردی شرم و خجلت مرکسایی را کسا

۸. دیوان بترتیب صفحات: ۲۲۷، ۵۹، ۴۷، ۲۵، ۴۲۰، ۷۵، ۳۵۴، ۴۶۱. در ۸ مورد از ۹ موردی که ناصرخسرو از کسایی نام می‌برد قافیهٔ شعر الف است، و تناسب قافیه با نام کسایی یا با «کسا» که شاعر سه بار آن را به صنعت جناس آورده، و فرصت و امکانی که برای ساختن مضمون و استفاده از صنعت توسیم داشته نکته‌ای است که به تأمل می‌ارزد.

پنده ده ای حجت زمین خراسان ‌‌ ‌ مـر عـقلا را، کـه قـبلهٔ عـقلایی
تـا تـو بـه دل بـندهٔ امـام زمـانی ‌ ‌ بندهٔ اشعار توست شـعر کسـایی

از حجت گیر پند و حکمت ‌ ‌ گر حکمت و پند را سزایی
با نـوسخنان او کـهن گشت ‌ ‌ آن شـهره مـقالت کسـایی

سوی شعر حجت گرای، ای پسر ‌ ‌ اگر هیچ در خاطر تـو ضـیاست
که دیبای رومی است اشـعار او ‌ ‌ اگر شعر فاضل کسایی کساست

پژمرد بدین شعر من، این شعر کسایی
«این گنبد گردان که برآورد بدینسان»

تو شعرهای حجت بر خـویشتن بـه حـجت
برخوان اگر کهن گشت، این گفتهٔ کسایی...

دو بیت اخیر از قصایدی است که ناصر در جواب کسایی سروده، و نیز در بررسی ابیات پراکندهٔ بازمانده از کسایی که شمارهٔ آنها به ۳۰۰ نمی‌رسد ملاحظه می‌شود که ۱۳ قصیدهٔ دیگر ناصرخسرو[۹] از نظر وزن و قافیه با ابیاتی از کسایی مشترک است و اینهمه تصادفی نتواند بود. و اگر نه همهٔ آنها، لااقل تعدادی از آنها در تتبع قصاید شاعر پیشین و جواب او بوده است.

سخن اینجاست که چرا دانا مرد خراسان، از میان آن همه شعرای بزرگ ایران که در دویست سال آغاز شعر فارسی تا عصر او ظهور کرده بودند، و در روزگار او شهرت داشته‌اند، کسایی را بـرای زورآزمـایی بـرگزیده است؟ و علت اینهمه توجه آمیخته به ستیز و انکار حجت زمین خراسـان، بـه سـخن

۹. قصاید صفحات ۸، ۴۶، ۵۶، ۱۴۴، ۱۷۷، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۳۲، ۲۴۵، ۳۱۳، ۳۹۷، ۴۸۰.

«شهره کسایی»، «شهره مقالت کسایی»، «شعر فاضل کسایی» چیست؟ و چه عاملی حکیم و شاعر بزرگ را بر آن داشته است که اینهمه از نوی و با قوتی و تازگی و برنایی و والایی سخن خویش، در برابر کهنگی و پژمردگی و ضعیفی شعر شاعر شهرهٔ روزگار خویش دم زند؟

برای گشودن این راز، نخستین بار، در مقدمهٔ مجموعهٔ اشعار کسایی که (درست یکصد سال پیش از این) در ۱۸۷۴ میلادی به قلم خاورشناس معروف آلمانی هرمان اته منتشر شده[۱۰]، و بعدها خلاصهٔ آن در تاریخ ادبیات فارسی وی آمده، حدسهایی زده شده است که خلاصه‌اش این است:

«ناصرخسرو در جوانی کسایی را شناخت، و حتی قصیده‌ای در جواب یکی از قصاید او سرود. سبب اختلاف دو شاعر شدت تعصب دینی کسایی است. اینکه کسایی پیش از او به زهد و تصوف گروید، و بر ضد التذاذ جسمانی برخاست. در صورتیکه در آن موقع ناصرخسرو از زندگانی متمتع می‌شد، و تا عزیمت به مکه از لذایذ دنیوی کام می‌ستاند»[۱۱].

هیچ‌یک از نظریات دانشمند بزرگ خاورشناس با حقیقت منطبق نیست، آنچه دربارهٔ آشنایی دو شاعر در مرو می‌گوید (و مرحوم تقی‌زاده هم از قول او در مقدمهٔ دیوان نقل کرده) حدسی است که هیچ دلیلی آن را ثابت نمی‌کند. برعکس بطور قطعی می‌دانیم که کسایی مروزی به سال ۳۴۱ (یعنی ۵۳ سال قبل از آنکه ناصر بر مرکز اغبر نهاده آید)[۱۲] به جهان آمده است[۱۳]، در سالهای کودکی و اوایل جوانی ناصرخسرو، کسایی (به فرض ادامهٔ حیات)

---

۱۰. مقالهٔ دکتر هرمان اته به عنوان «غزلیات کسایی» در صورت جلسات شعبهٔ فلسفه و علوم فرهنگستان علوم شاهی باویر در مونیخ سال ۱۸۷۴ صفحات ۱۳۳ تا ۱۴۸.

۱۱. تاریخ ادبیات فارسی هرمان اته، ترجمهٔ دکتر رضازادهٔ شفق ص ۱۴۷-۱۴۹.

۱۲. اشاره به:

بگذشت ز هجرت پس سیصد نود و چار — بنهاد مرا مادر بر مرکز اغبر

دیوان: ۱۷۳

۱۳. از قصیدهٔ کسایی منقول در لباب الالباب، ص ۲۷۴:

به سیصد و چهل و یک رسید نوبت سال — چهارشنبه و سه روز باقی از شوال

بیامدم به جهان...

شاعری کهن سال و نام‌آور بوده، و آشنایی و مشاعره و معارضهٔ آن دو (به عنوان دو شاعر هم‌عصر) با اینهمه اختلاف سن (به فرض اقامت ناصر در مرو) بعید می‌نماید.

اما قصیدهٔ منسوب به کسایی: «جان و خرد رونده بر این چرخ اخضرند» به دلایلی که عرض خواهم کرد، از کسایی نیست تا ناصرخسرو جواب داده باشد.

آخرین دلیل او که ناصرخسرو در جوانی مایل به تمتع از زندگانی و کام‌ستانی از لذایذ دنیوی بوده، و کسایی را به علت پای‌بندی به زهد و تصوف، و مخالفت با التذاذ جسمانی خوش نمی‌داشت سخنی است زادهٔ خیال و دور از تحقیق. بر دانشمندان گرامی پوشیده نیست که دیوان موجود ناصرخسرو، همه یادگار دوران پختگی او، و حاصل ایامی است که آن بزرگ حجت خراسان بود، و به تعبیر خود «شبانی رمهٔ» اسماعیلیان را داشت و در همهٔ قصایدی که تعریض به‌کسایی دارد بدون استثنا سخن از خرد است و پند و حکمت، برعکس سخنان بازمانده از کسایی بیشتر بوی عشق و ذوق و کام و لذت می‌دهد.

ادوارد براوِن، در جلد دوم تاریخ ادبی ایران[۱۴] اشتباه اته را در مورد اینکه اختلاف دو شاعر ناشی از تعصب مذهبی کسایی باشد رد می‌کند، و حدس دیگری می‌زند. حدس او این است: «ناصرخسرو طبعاً سلطان محمود را که دشمنیش با اسماعیلیان و سایر فرق از این نوع معلوم بود دشمن می‌داشت، و کسایی با اینکه شیعه بود، قریحهٔ شاعری خود را در مدح چنین سلطانی به‌کار می‌برد. به‌گمان من هرگونه کینه و خصومتی که بین این دو شاعر موجود بوده، از اینجا سرچشمه می‌گرفته است».

این استدلال هم اساس درستی ندارد. زیرا کسایی به‌گفتهٔ خود از شاعران «عهد دولت سامانیان و بلعمیان» بود. و این نکته را چهار مقالهٔ نظامی

۱۴. تاریخ ادبی ایران، براون، ترجمهٔ مجتبائی، ص ۲۳۳ تا ۲۳۶.

عروضی که کهن‌ترین منبع متضمن ذکر اوست تأیید کرده، و دیوانش به تصریح عبدالجلیل رازی در کتاب النقض سراسر «مدایح و مناقب حضرت مصطفی و آل او» و به گفتهٔ عوفی «اکثر اشعار او زهد و وعظ و مناقب اهل بیت نبوت» بوده است[۱۵].

تقی‌زاده در مقدمهٔ دیوان علت بی‌مهری ناصرخسرو و ستیزه گری او را، بودن کسایی از مرو، که مقر ایام جوانی ناصر بوده، و جهت جامعهٔ آن دو را در اشعار زهد و وعظ و مناقب اهل بیت نبوت می‌داند اما جای دیگر مقدمه می‌نویسد: علت رقابتی که از اشعار ناصر به کسایی با وجود قرب مشرب احساس می‌شود شاید آن بوده است که کسایی، برحسب روایات، شیعهٔ اثناعشری بوده و ناصرخسرو اسماعیلی. این نظر را دلایل دیگری تأیید می‌کند و حدس کسانی که کسایی را اسماعیلی شمرده‌اند خطاست[۱۶].

اکنون برسیم به قصیدهٔ منسوب به کسایی به مطلع: «جان و خرد رونده بر این چرخ اخضرند...»

مؤلف مجمع الفصحا از قول تقی‌الدین کاشی مؤلف خلاصة الاشعار نقل می‌کند که کسایی این قصیده را نزد ناصرخسرو فرستاد، و او قصیده‌ای در جواب گفت که بیت آخرش این است:

من چاکر و غلام کسایی که او بگفت     جان و خرد........................ الخ

اته و براون به پیروی از هدایت این روایت را پذیرفته‌اند، و نصرالله تقوی و سعید نفیسی هم به استناد نسخ خطی قصیده را از کسایی دانسته‌اند[۱۷].

---

۱۵. مجلهٔ یغما سال ۲۲ صفحات ۴۴۳ تا ۴۴۹ (قصیده‌ای از کسایی مروزی).

۱۶. مرحوم دکتر معین در تعلیقات چهار مقاله (ص ۹۷) از بیت ناصرخسرو:

تاتو بدل بندهٔ امام زمانی     بندهٔ شعر تو است شعر کسایی

حدس زده است که «کسایی از اسماعیلیان بوده، و مؤلف کتاب النقض بدین نکته توجه نداشته است».
حدس آن مرحوم اشتباه فاحشی است زیرا مؤلف نقض تصریح دارد که دیوان کسایی در دورهٔ او رایج و در دست همگان بوده و تشخیص او دربارهٔ مذهب شاعر غیر قابل تردید است. وانگهی خود همین بیت ناصر دلالت بر اختلاف مذهب آن دو دارد.

۱۷. رک: ترجمهٔ تاریخ ادبیات اته: ۱۴۸، ترجمهٔ جلد دوم براون: ۲۳۳. دیوان ناصرخسرو: ۱۲۰. تعلیقات لباب الالباب: ۶۶۱.

اما مرحوم استاد فروزانفر در مقالهٔ خود دربارهٔ کسایی[۱۸] «صحت این روایت را مورد شک و تردید» دانسته، و بحث جامعی دارد. خلاصه‌اش اینکه: «اولاً در بعضی نسخ نام کسایی نیامده، و مقطع قصیده به جای «من چاکر و غلام کسایی» «ناصر غلام و چاکر آن کس» نقل شده است. ثانیاً چون در قصیده، ناصر به لفظ حجت خراسان خطاب شده باید بعد از سال ۴۴۴ و بازگشت ناصر به خراسان سروده شده باشد، و زندگی کسایی در این تاریخ بسیار دور است. و ناصرخسرو پس از وفات کسایی باید آن را سروده باشد».

تردید آن استاد بزرگ، و دلایلی که آورده است کاملاً بجابوده، و امروز انتشار دو سند دیگر هرگونه ظن انتساب قصیده را به کسایی، بکلّی باطل کرده است. اولاً با انتشار کتاب النقض مسلم گردیده است که کسایی اسماعیلی نبوده است. در حالی که این قصیده سراسر در توجیه معتقدات اسماعیلیان است. و جان و خردی که در آن توصیف شده، از اصطلاحات اسماعیلیه و همان «عقل کل» و «نفس کل» است که به عقیدهٔ آنان این عالم به تأیید و ترکیب آن دو پدید آمده است.

دومین سند، قصیدهٔ نویافته‌ای از کسایی است به مطلع: فهم کن گر مؤمنی فضل امیرالمؤمنین. که در مجموعه‌ای در موزهٔ توپقاپوسرای استانبول به یادگار مانده، و من آن را در مجلهٔ یغما منتشر کردم. و آن نمونه‌ایست از دیوان گمشدهٔ شاعر و معرف سبک شعر و معتقدات مذهبی او.

سبک کسایی، از نظر اندیشه و بیان و تعبیرات، همان است که در شعر سایر شاعران شیعی بعد از او، قوامی رازی، حسن متکلم کاشی، و حمزهٔ کوچک و بعدها در اشعار شاعران دورهٔ صفوی می‌بینیم. به این معنی که استدلال او مبتنی بر روایت و آیه و حدیث است، در مقابل سخن ناصرخسرو بیشتر بر پایهٔ استدلال عقلی و منطقی قرار دارد، و سخن آن دو به هیچ‌وجه

۱۸. مجلهٔ آرمان شمارهٔ اول، آذرماه ۱۳۰۹ ص ۲۷ تا ۳۴ و تعلیقات چهار مقاله ۹۰ تا ۹۶.

قابل خلط و اشتباه نیست.

اینک بنگریم که محرک اینهمه توجه ناصرخسرو حکیم و شاعر بزرگ اسماعیلی به کسایی نخستین شاعر بزرگ شیعی، و سبب برتر شمردن خود از او چه بوده است؟

حجت خراسان برای بیان برتری سخن و اندیشهٔ خود شاعری «شهره و فاضل» را برگزیده است که قرب مشرب با او داشته و شعرش از نظر احتوای پند و حکمت و اندرز، و زهد و دین، و مناقب اهل بیت، و بیان بیدادگریهای خلفای عباسی و امرا و دیوانیان و فقهای حامی آنها و متکی به آنها، نزدیک‌ترین سخنان به اشعار او بوده است.

در همان روزهایی که ناصرخسرو، باعنوان حجت زمین خراسان، دعوت به مذهب جدید را آغاز می‌کند و طبع توانای خویش را در خدمت تبلیغ حقانیت افکار خود می‌گذارد، کسایی مروزی در اوج شهرت بوده است. و اشعار او نه تنها میان شیعیان، بلکه میان اسماعیلیان نیز مورد توجه و اقبال بود. مخاطب اشعار ناصرخسرو نیز همان گروهها بودند. خود می‌گفت:

حجت ز بهر شیعت حیدر گفت      این خوب و خوش قصیدهٔ غرا را[۱۹]

و طبعاً فقهای مذهب اکثریت و عامهٔ معتقدین متعصب آنان از «ترک و تازی و عراقی و خراسانی» ناصرخسرو را «بددین و ملحد و قرمطی و رافضی» می‌شمردند، و حاضر نبودند اشعار او را که به گمان آنها متضمن کفر و دشمنی با خلفای معاصر و گذشته بود بخوانند و بشنوند و بپذیرند.

اما در این معارضه، حکیم دل آگاه حد را نگاه می‌دارد. مثلاً در مقابل آنچه عنصری را به نظم کردن دروغ و کافری و مدحت کردن کسانی که مایهٔ جهل و کافری بودند و ریختن درّ لفظ دری در پای خوکان نکوهش می‌کند،

---

۱۹. دیوان: ۱۷. ناصرخسرو بارها خود را از اهل شیعت آل رسول شمرده است. فقط در یک بیت تعریض به شیعیان امامیه دارد که شیفتهٔ کربلا شده‌اند و فتنه به جهل:

این از بلا گریخته یعنی که شاعیم      فتنه به جهل و شیفتهٔ کربلا شده‌ست

(دوست عزیز آقای دکتر مهدی محقق نظر مرا به این بیت جلب کردند).

دربارهٔ کسایی همهٔ حرفش این است که: با ظهور من دورهٔ او سپری شده، و با وجود اشعار من دیگر نیازی به سخن او نیست. تنها دلیلش که بارها تکرار شده این است که سخنان او کهنه و پژمرده و ضعیف شده، «سخن حجت با قوت و تازه و برناست». این کهنگی و پژمردگی و ضعیفی سخن شاعر پیشین را در برابر تازگی و برنایی سخن خود، فقط از این رهگذر احساس می‌کند که کسایی وابسته به نهضت جدید، و چون او بندهٔ امام (یعنی خلیفهٔ فاطمی) نبوده است!

رمز معارضهٔ ناصرخسرو با کسایی، همه‌اش همین است.

جهات اشتراک این دو شاعر نمونه‌ای از وضع فکری گروههای ناراضی خراسان در قرون چهارم و پنجم، و تعریضات دومی به اولی نشانه‌ای از معارضهٔ دو طرز فکر است.

مسئله این است که در آن سالها، بعد از سه چهار قرن تسلط عنصر خارجی و بیداد و ستم آنان، موجی از مقاومت و ستیز و عصیان در اذهان مردم روشن‌رای روشن‌بین می‌جوشید. به سائقهٔ همین روح ستیز و عصیان است که فردوسی شاهنامه را می‌آفریند، کسایی به تشیع می‌گرود، و ناصرخسرو به هواداری از فاطمیان برمی‌خیزد.

این آزادمردان، در برابر دیوانیان و نودولتانی که فریفتگان جلالت و جاه و قدرت بودند، و نفوذ فقهای دین به دنیافروش و جهل و تعصب عامهٔ گمراه نیز دست‌افزار ستمگری آنان بود، با توسل به مذهبی خلاف مذهب خلفا و دیوانیان و گمراهان، راه نجاتی طلب می‌کردند و این در انتشار تشیع و اسماعیلیه بی‌تأثیر نبود.

اما هواداران این دو مذهب نیز، هریک ستیزه با دیگری را آسان‌ترین راه وصول به مقصد می‌دیدند. زیرا به علت وجوه اشتراک میان آن دو، در پیروان یکدیگر آسان‌تر می‌توانستند نفوذ کنند.

کسایی در مقدمه و اصول (یعنی انتقاد تند و کوبنده از عباسیان و فقهای

عصر، و ستایش خاندان پیامبر) همان سخنان را گفته بود که بعد از او ناصر می‌گفت. اما هدف شعر کسایی برانداختن خلفای عباسی و برنشاندن خلفای فاطمی به جای آنان نبود. در حالی که دومی نتیجهٔ دیگر می‌خواست بگیرد. و از میدان بدر کردن آثار شاعر شهرهٔ نهضت پیشین راه را بر نهضت جدید می‌گشود.

قصیدهٔ نو بدست آمدهٔ کسایی، (که قطعاً تنها قصیدهٔ او در حمله به عباسیان نبوده و در دیوان گمشدهٔ او نظایر بسیار داشته)، از نظر بررسی اشعار ناصرخسرو و انتقادات سیاسی او، این اهمیت را دارد که می‌رساند یا این بیان خشم و نفرت از عباسیان، در اشعار عدهٔ دیگری از شعرای آن قرن رواج و رونق داشته، و یا اگر منحصر به کسایی و ناصرخسرو بوده، حجت خراسان در این انتقادها از شاعر مرو پیروی کرده است.

مجموع آنچه گفتم موجب این است که همواره در تاریخ و ادب ایران نام این دو حکیم و شاعر در کنار هم یاد خواهد شد. دو بزرگمرد دانادلی که قیمت دُرّ لفظ دری را می‌دانستند، و هر یکی به شیوهٔ خود ستایشگر فضیلت و راستی و رادی و آزادگی و مردمی بودند. روان هر دو شاد باد.

# اشعار کسایی

## اختصارات منابع اشعار

**تتمۀ خلاصه:** تتمۀ خلاصة الاشعار تقی کاشی

**لباب:** لباب الالباب عوفی

**لف:** لغت فرس

**لف دا:** دستنویس لغت فرس (کتابخانۀ مرکزی دانشگاه تهران)

**صف:** صحاح الفرس

**فق:** فرهنگ قواس

**عرفات:** عرفات العاشقین

**مجمع:** مجمع الفصحا

# سوگنامه

۱ بـاد صـبا درآمـد فـردوس گشت صحرا
آراست بـوستان را نـیسان بـه فـرش دیبا
آمـد نسـیمِ سنبل بـا مشک و بـا قـرنفُل
آورد نـامهٔ گـل بـاد صـبا بـه صهبا
۳ کـهسار چـون زمـرّد نـقطه زده ز بُسَّـد
کز نعت او مُشَعبِد حیران شده‌ست و شیدا
آبِ کـبود بـوده چـون آیـنه زدوده
صندل شده‌ست سوده کـرده بـه مـی مُـطرّا
۵ رنگ نبید و هامون پیروزه [گشت] و گلگون
نخل و خدنگ [و] زیتون چون قبه‌های خضرا

۱ـ ۵۰. این قصیده را از جنگ موسوم به تتمهٔ خلاصة الاشعار تقی کاشی (نسخهٔ بانکی پور پـتنه) نـقل کرده‌ایم. ابیات قصیده در مجمع‌الفصحا، و نیز بیتهای ۱۹ و ۲۲ در لغت فرس و بیت ۲۸ در ترجمان‌البلاغه و بیتهای ۲۹ و ۳۰ در عرفات العاشقین نیز آمده، اما بقیهٔ ابیات نخستین‌بار است که چاپ می‌شود.
۱. «باد صبا درآمد»، تتمهٔ خلاصه: باد صبا صحی (؟) شد.
۲. «آورد»، مجمع: و آورد. عرفات: باد صبا ز صهبا

۱ـ **نیسان:** باران بهاری. رک: پیوستها.
۳ـ **نقطه زدن:** نقطه گذاشتن. **بُسَّد:** مرجان.
۴ـ **صندل:** معرّب چندن، چوبی سرخ و خوشبوی. **مُطرّا:** تر و تازه شده، طراوت یافته. مضمون بیت مقایسه شود با مصراع فرخی: بسان چندن سوهان زده بر لوح پیروزه. و بیت ناصرخسرو: و آمیخته شد به فر فروردین / با چندن سوده آب چون سوزن

دشت است یا سِتبرق باغ است یا خُوَرنق
یک با دگر مطابق چون شعر سعد و اسما

۷ ابر آمد از بیابان چون طیلسان رُهبان
برق از میانْش تابان چون بُسّدین چلیپا

آهو همی گُرازد، گردن همی فرازد
گه سوی کوه تازد گه سوی راغ و صحرا

۹ آمد کلنگ فرخ همرنگ چرغ دورخ
همچون سپاه خَلُّخ صف برکشیده سرما

بر شاخ سرو بلبل با صد هزار غلغل
دُرّاج باز بر گل چون عُروه پیش عَفرا

---

۵ـ۶. فقط در تتمهٔ خلاصه. دو کلمه اول بیت ۵ در عکس درست خوانده نمی‌شود.
۸ـ مجمع: باغ و صحرا (غلط).
۹ـ۱۰. فقط در تتمهٔ خلاصه.

---

۶ـ **استبرق:** معرب استبرک، دیبای ستبر. **خُوَرنق:** معرب خورنه، نام کوشکی در نزدیکی حیره که گویند نعمان بن منذر آن را برای اقامت بهرام گور ساخته بود. در ترجمهٔ طبری آمده: «و این کوشک فرمود کردن چون گنبد، بلند چون مناره‌ای، چنین که به باغها اندر کنند و به پارسی خورنه خوانند و به تازی خورنق» چاپ بهار، ص ۹۲۳.

**سعدِ و اسما:** اسماء، بنت اسما و سعد عاشق و معشوق مثلی عرب.

۸ـ **گرازیدن:** رفتن به ناز و جلوه، خرامیدن.

۹ـ **کلنگ:** پرندهٔ عظیم الجثّهٔ مهاجر.

**چَرغ:** مرغ شکاری از نوع باز و شاهین، معرب آن صقر. رنگ آن را سیاه نوشته‌اند و این‌که صفت دورخ برای آن آمده مشابه است با مضمون بیت خسروانی:

از باد روی خوید چو آب است موج‌موج وز نوس پشت ابر چو چرغ است رنگ‌رنگ

**خَلُّخ:** خرلخ، قرلق (طایفه‌ای از ترکان). رک: پیوستها (پیغو)

۱۰ـ **دُرّاج:** پرنده‌ای رنگین و زیبا و خوش‌آواز. **عُروه و عَفرا:** عاشق و معشوقهٔ مثلی. عروة بن حزام ضنی شاعر که به عفرا دختر عم خود عشق می‌ورزید.

۱۱ قمری به یاسمن بر ساری به نسترن بر
نارو به ناروِن بر برداشتند غوغا
باغ از حریر حُلّه بر گل زده مظله
مانند سبز کِلّه بر تکیه‌گاه دارا
۱۳ گلزار با تأسف خندید بی‌تکلّف
چون پیش تخت یوسف رخسارهٔ زلیخا
گل باز کرده دیده باران برو چکیده
چون خوی فرو دویده بر عارض چو دیبا
۱۵ گلشن چو روی لیلی یا چون بهشت مولی
چون طلعت تجلّی بر کوه طور سینا
سرخ و سیه شقایق هم ضدّ و هم موافق
چون مؤمن و منافق پنهان و آشکارا

---

۱۱ـ مجمع: نارو به نارون‌بر ساری به نسترن‌بر قمری به یاسمن بر برداشتند آوا.
۱۲ـ «حریر حله»، تتمهٔ خلاصه: حریر و حله. «برگل زده»، مجمع: بر گل زند.
۱۳ـ عرفات: خندید و بی‌تکلف.
۱۴ـ «برو چکیده»، تتمهٔ خلاصه: بر آن چکیده. «چون خوی»، تتمهٔ خلاصه: چون خون. عرفات: چون خون فرو دویده.
۱۵ـ بیت را مجمع ندارد.

---

۱۱ـ **نارو**: پرنده‌ای خوش‌آواز مانند بلبل. **ساری**: (=سار) پرندهٔ خوش‌آواز سیاه با خالهای سفید ریز. در هند آن را «سارو» نامند، امّا در متنهای فارسی بدان صورت دیده نشده است.
۱۲ـ **حُلّه**: جامهٔ نو. **مَظلّه** (به فتح یا کسر اوّل): سایبان. **کِلّه**: پرده و خیمه گونه‌ای که از پارچهٔ نازک مثل پشه‌بند دوخته باشند و ظاهراً همان است که در قرون بعد کلمهٔ ترکی تتق به جای آن معمول شده است. رک تعلیقات مرصاد، ص ۶۹۲.
۱۳ـ تعبیر «با تأسف خندیدن گلزار» تصویر خندیدن و شکفتن گلها همزمان با گریهٔ ابربهاری است. چنین وصفی از بهار تناسب تام و تمام با زمینهٔ غم‌آلود سوگنامه دارد. «رخسارهٔ زلیخا» در پیش تخت یوسف مربوط به زمانی است که بعد از سالها، نخستین بار او را عزیز مصر می‌بیند و از پشیمانی می‌گرید. نام زلیخا در قرآن نیامده، در کتب قدیمی هم به نام سریانی‌اش «راعیل» یاد شده، در شعر فارسی هم ظاهراً اینجا نخستین جایی است که کلمهٔ زلیخا آمده است.

۱۷ سوسن لطیف و شیرین چون خوشه‌های پروین
شاخ و ستاک‌نسرین چون برج ثور و جوزا
وان ارغوان به‌کَشّی با صدهزار خوشّی
بیجادهٔ بدخشی برتاخته به مینا
۱۹ یاقوت‌وار لاله بر برگ لاله ژاله
کرده بدو حواله غواص در دریا
شاه اسپرغم رسته چون جعد برشکسته
وز جای برگسسته کرده نشاط بالا
۲۱ وان نرگس مصور چون لؤلؤ منور
زر اندر و مدوّر چون ماه بر ثریا
عالم بهشت گشته عنبر سرشت گشته
کاشانه زشت گشته صحرا چو روی حورا

---

۱۷ــ تتمهٔ خلاصه: سوسن لطیف و مسکین چون خوشه‌های زرین. عرفات: خوشه‌های پروین. تتمهٔ خلاصه: شاخ ستاک و نسرین. صحاح‌الفرس:
شاخ و ستاک نسرین چون برج ثور و جوزا پردخت کرده دل را از بهر آن نگارا
(محرف است).
۱۸ــ اصل: یا صد هزار خشی. اصل: بی‌زاده (= بیژاده). مجمع: برساخته.
۱۹ــ مجمع: برو حواله. ۲۰ــ عرفات و مجمع: این بیت را ندارد.
۲۲ــ مجمع: کهپایه دشت گشته کرده نشاط بالا.

---

۱۷ــ **سِتاک:** هر شاخ نورستهٔ تازه و نازک (= جوانه) را گویند که از بیخ درخت بجهد (برهان). **چون برج ثور و جوزا:** در باب پنجم التفهیم در احکام نجوم گوید: «برج ثور دلالت دارد بر درختان دراز و میوه‌های شیرین، و برج جوزا دلالت دارد بر درختان دراز میانه (التفهیم، ص ۳۴۱).
۱۸ــ **کَشّی** ناز و دلبری و خوشخرامی. **بیجاده:** گوهری سرخ شبیه به یاقوت که معدن آن بیشتر در جزیرهٔ سرندیب و اندکی نیز در بدخشان بوده است. **برتاختن:** روان شدن و روان کردن. **مینا:** آبگینه، شیشه که بیشتر به رنگ سبز بوده است.
۲۰ــ **شاه اِسْپَرَغْم**، شاه اسپرم (معرب آن شاهسبرم، شاه اسفرم): ضیمران، ریحان. ازاین بیت و شواهد فراوان دیگر برمی‌آید که دراین کلمه «ر» مفتوح و «غ» ساکن بوده، و آنچه گاهی به سکون «ر» وفتح «غ» می‌خوانند غلط یا تلفظ جدید است. **نشاطِ** (کاری یا جایی‌را) کردن: میل و هوس آن را داشتن.
۲۲ــ **حورا:** زن بهشتی. جمع آن **حور** است که در فارسی در معنی مفرد به کار می‌رود. **کاشانه:** اطاق کوچک زمستانی.

۲۳ ای سبزهٔ خجسته از دست برف جسته
آراسته نشسته چون صورت مهنّا

دانم که پرنگاری سیراب و آبداری
چون نقش نوبهاری آزاده طبع و برنا

۲۵ گر تخت خسروانی ور نقش چینیانی
ور جوی مولیانی پیرایهٔ بخارا

هم نگذرم سوی تو هم ننگرم سوی تو
دل ناورم سوی تو اینک چک تبرّا

۲۷ کاین مشکبوی عالم وین نوبهار خرم
برما چنان شد از غم چون گور تنگ‌وتنها

بیزارم از پیاله وز ارغوان و لاله
ما و خروش و ناله کنجی گرفته مأوا

۲۹ دست از جهان بشویم عزّ و شرف نجویم
مدح و غزل نگویم مقتل کنم تقاضا

---

۲۳ــ مجمع: آن سبزه. تتمهٔ خلاصه، عرفات: از دست برق.
۲۵ــ۲۶. عرفات، مجمع: این دو بیت را ندارد.
۲۶ــ نسخه: هم ننگرم... هم نگذرم.
۲۸ــ این بیت در ترجمان‌البلاغه (ص ۱۰۴) هم آمده، در آنجا: کنجی گرفته تنها.
۲۹ــ از این بیت به بعد فقط در تتمهٔ خلاصه آمده. امّا بیتهای ۲۹ و ۳۰ را عرفات هم دارد.

---

۲۳ــ **سبزه:** چمن، سبزه‌زار. **صورت مهنا:** روی خوش و دلنشین.
۲۴ــ **نوبهار:** معبد معروف بودایی در بلخ که نیاکان برمکیان تولیت آن را داشته‌اند. این بیت و دو بیت بعدی خطاب به سبزهٔ خجسته (چمن، سبزه‌زار) است.
۲۵ــ **جوی مولیان:** محلهٔ زیبا و اشرافی بخارا، که رودکی دربارهٔ آن گفته بود: باد جوی مولیان آید همی / بوی یار مهربان آید همی. و آن بیت بغلط به صورت «بوی جوی مولیان» معروف شده است. رک: گفتار ۱۱ در کتاب «گلگشت در شعر و اندیشهٔ حافظ».
۲۶ــ **تبرّا:** دوری و بیزاری. **چک:** سند، نوشته، تعهّدنامه. **چک تبرّا:** (= بیزاری‌نامه) نوشته در تعهّد ابراز بیزاری، مشابه اصطلاح متأخر «تنفرنامه»، مرادف «خط تبرّا» در این بیت خاقانی:

گیرم که عروس غم تو نامزد ماست — وصل تو زما خطّ تبرّا چه ستاند؟

و «خط بیزاری» در این بیت مهستی گنجه‌ای:

خورشید به مه داد خط بیزاری — چنبر بشکست چرخ را پنداری

دربارهٔ تصحیح قیاسی بیت رجوع شود به پیوستها.

میراث مصطفی را فرزند مرتضی را
مقتول کربلا را تازه کنم تولا

۳۱ آن نازش محمد پیغمبر مؤیّد
آن سید ممجّد شمع و چراغ دنیا

آن میر سربریده در خاک خوابنیده
از آب ناچشیده گشته اسیر غوغا

۳۳ تنها و دل‌شکسته بر خویشتن گرسته
از خان و مان گسسته وز اهل بیت آبا

از شهر خویش رانده وز ملک برفشانده
مولی ذلیل مانده بر تختِ ملک مولی

۳۵ مجروح خیره گشته ایام تیره گشته
بدخواه چیره گشته بی‌رحم و بی‌محابا

بیشرم شمر کافر ملعون سنان ابتر
لشکر زده برو بر چون حاجیان بطحا

۳۷ تیغ جفاکشیده بوق ستم دمیده
بی‌آب کرده دیده تازه شود معادا

آن کور بسته مطرد بی‌طوع گشته مرتد
بر عترت محمد چون ترک غز و یغما

---

۳۱ــ مؤید: در نسخه بی‌نقطه است، شاید مؤید هم خوانده شود: المؤید من عندالله.
۳۲ــ نسخه: در خواب (تصحیح قیاسی کردیم).

---

۳۲ــ **خوابنیده:** کاربرد کهنی از خوابانیده. **غوغا:** انبوه اراذل و اوباش، و عامهٔ تظاهرکنندگان.
۳۴ــ **برفشانده:** رانده شده. **مولی:** اولی به معنی سرور، مخدوم، صاحب و مالک، دومی به معنی بندهٔ آزاد شده. کاربرد این کلمه به هر دو معنی در یک بیت در کنار هم صنعت تجنیس تام دارد که ناصرخسرو هم (احتمالاً تحت تأثیر کسایی) بارها آن را به کار برده است. رک: پیوستها.
۳۶ــ **سنان ابتر:** ظاهراً سنان بن انس. **حاجیان بطحا** شاید وجه شبه انبوهی جمعیت باشد.
۳۷ــ **تازه شدن معادا:** تجدید دشمنی دیرین دشمنان است با خاندان پیامبر، به قرینهٔ «تازه کنم تولّا» در بیت ۳۰. شاید هم «زه شدن معادا» باید خواند به معنی به‌زه شدن و آماده شدن کمان دشمنی.
۳۸ــ **مِطْرَد:** علم، رایت. **ترک غز و یغما:** در اینجا تشبیه کشندگان حضرت حسین به غز و یغما نمونه‌ای از نفرت مردم آن روز از این قبائل مهاجم است.

۳۹ صفین و بدر و خندق حجت گرفته باحق
خیل یزید احمق یک‌یک به خونْش کوشا
پاکیزه آل یاسین گمراه و زار و مسکین
وان کینه‌های پیشین آن روز گشته پیدا
۴۱ آن پنجماهه کودک باری چه کرد ویحک!
کز پای تا به تارک مجروح شد مفاجا
بیچاره شهربانو مصقول کرده زانو
بیجاده گشته لؤلؤ بر درد ناشکیبا
۴۳ آن زینب غریوان اندر میان دیوان
آل زیاد و مروان نظّاره گشته عمدا
مؤمن چنین تمنی هرگز کند؟ نگو، نی!
چونین نکرد مانی، نه هیچ گبر و ترسا
۴۵ آن بیوفا و غافل غره شده به باطل
ابلیس‌وار و جاهل کرده به کفر مبدا

---

۳۹ـ نسخه: به خون کوشا.
۴۴ـ اصل: چون.

---

۳۹ـ **حجت گرفتن:** دلیل آوردن و بهانه کردن. یعنی جنگهای صفین و بدر و خندق را بهانه کرده است که با حق بجنگد و انتقام آن جنگها را از خاندان پیامبر بگیرد.
۴۱ـ **ویحک:** ای وای بر تو (در مقام ترحم و تعجب). **مفاجا:** ناگهان، نابیوسان.
۴۲ـ **مصقول:** سرخ، کنایه از خونین. **بیجاده گشته لؤلؤ:** یعنی مروارید اشکش بیجاده رنگ یعنی خونین شده.
۴۳ـ **غریوان:** بانگ و فریاد و فغان کنان. **عمدا:** (قید) از روی عمد و قصد (در مورد کاری ناکردنی).
۴۴ـ **مانی و گبر و ترسا:** در ادبیات فارسی، مانی منحصراً به هنرمندی و صورتگری شهرت دارد و کتابی به او نسبت می‌دادند به نام ارتنگ که آراسته به نقش و نگارهای دلکش بوده و مظهر زیباییهاست. اینکه در اینجا نام او در کنار گبر و ترسا جزو «کافران» و در برابر مؤمنان آمده، جای تأمل است و نکته‌ای از وضع اجتماعی و فکری قرنی است که مانویان در شمال‌شرق ایران در کنار مسلمانان می‌زیستند و طبعاً به عنوان بت‌پرست موردبیمهری مؤمنان بودند. رک: پیوستها.
۴۵ـ **مبدأ** (مصدر میمی): آغاز. مبدا کردن به چیزی یا کاری: آغاز کردن آن، دست یازیدن بدان.

رفت و گذاشت گیهان دید آن بزرگ برهان
وین رازهای پنهان پیدا کنند فردا

۴۷ تخم جهان بی‌بر این است و زین فزون‌تر
کهتر عدوی مهتر نادان عدوی دانا

بر مقتل ای کسایی برهان همی نمایی
گر هم بر این بپایی بی‌خار گشت خرما

۴۹ مؤمن درم پذیرد تا شمع دین بمیرد
ترسا به زر بگیرد سمّ خر مسیحا

تا زنده‌ای چنین کن دلهای ما حزین کن
پیوسته آفرین کن بر اهل بیت زهرا

## موی سپید و روی سیاه...

۵۱ چون سر من سپید دید بتم گفت تشبیه شیب و سخت عجب
گفت: موی سپید و روی سیاه همچو روز است در میانهٔ شب!

---

۵۱ــ ۵۲. لباب. عرفات.

---

۴۶ــ **برهان بزرگ:** ظاهراً اشاره است به مضمون آیهٔ ۳۲ از سورهٔ ۲۸: فذانک برهانان من ربک الی فرعون و ملائه انهم کانوا قوماً فاسقین.

۴۸ــ **مقتل:** کتاب یا هرگونه نظم و نثری دربارهٔ قتل حضرت حسین (ع). **بی‌خار گشت:** یعنی خواهد گردید (مستقبل محقق الوقوع به صیغهٔ ماضی) یعنی کار دشواری را انجام خواهی داد.

۵۰ــ **آفرین کردن:** ستودن و مدح و ثنا کردن. دربارهٔ آفرین مؤبد مؤبدان در نوروز که در نوروزنامهٔ منسوب به خیام آمده، مرحوم دهخدا حدس زده است که آفرین نوعی شعر یادگار پیش از اسلام است. این بیت و نیز «آفرینگان» نمازهای زردشتی که در مواقع مختلف سروده می‌شد مؤید حدس آن مرحوم است.

۵۱ــ **شیب:** سپیدی موی، پیری.

## به شاهراه نیاز...

۵۳ به شاهراه نیاز اندرون سفر مسگال
که مرد کوفته گردد بدان ره اندر سخت
وگر خلاف کنی طمع را و هم بروی
بدرّد ار بمثل آهنین بود هملخت

## دشمنی مذهبی

۵۵ هیچ نپذیری چون ز آل نبی باشد مرد
زود بخروشی و گویی نه صواب است، خطاست
بی‌گمان، گفتن تو باز نماید که تو را
به دل اندر غضب و دشمنی آل عباست

## به نوبهار...

۵۷ به نوبهار جهان تازه گشت و خرم گشت
درخت سبز علم گشت و خاک مُعْلَم گشت

---

۵۳ــ۵۴. لف، صف، فق، فرهنگ رشیدی.
۵۴ــ «طمع را» صحاح: طبع را. سروری و رشیدی: عقل را.
۵۵ــ۵۶. این دو بیت در کتاب «النقض» ص ۲۸۵ بی‌ذکر گوینده آمده، و نفیسی (در تعلیقات لباب ص ۶۶۱) حدس زده است که این ابیات از کسایی است به دلیل اینکه ناصرخسرو قصیده‌ای در این وزن و قافیه سروده و از آخرین بیت آن برمی‌آید که در جواب کسایی است:
گر سخنهای کسایی شده پیرند و ضعیف سخن حجت با قوت و تازه و برناست
۵۷ــ ۵۸. لباب، مجمع. عرفات. در عرفات و مجمع ردیف قطعه «شد» به جای «گشت».

---

۵۳ــ **سگالیدن:** اندیشیدن.
۵۴ــ **هملخت:** چرم زیر موزه، به اصطلاح امروز: تخت کفش.
۵۷ــ **مُعْلم:** نقش‌دار (دارای علم به معنی نقش و نشان).

نســـیم نـــیمشبان جـبرئیل گشت مگـر
که بیخ و شاخ درختان خشک مریم گشت

## جنازهٔ دوست

۵۹ جـنازهٔ تـو نـدانـم کـدام حـادثه بـود
که دیده‌ها همه مصقول کرد و رخ مجروح
از آب دیده چو طوفان نوح شد همه مرو
جنازهٔ تو بـر آن آب هـمچو کشتی نـوح

## نرگس

۶۱ نرگس نگر، چگونه همی عاشقی کند
بـر چشـمکان آن صـنم خَـلُّخی‌نژاد
گویی مگر کسی بشد، از آب زعفران
انگشت زرد کرد و به کـافور بـرنهاد

## مرگ امیر

۶۳ آن کس که بر امیر در مرگ باز کرد
بر خویشتن نگـر نـتوانـد فـراز کـرد

---

۵۹ــ ۶۰. لباب، مجمع.
۶۱ــ ۶۲. لباب، عرفات، مجمع.
۶۱ــ مجمع: به گونه مگر عاشقی بود، از عاشقان آن صنم...
۶۲ــ مجمع: کسی به نشان ز آب زعفران. عرفات: کسی بشدوز آب
۶۳ــ لف، صف. در برخی از نسخ لغت فرس به نام ابوشکور نیز آمده، اما ازکسایی است، و من حدس می‌زنم در مرثیهٔ منتصر آخرین امیر سامانی باشد.

---

۵۹ــ **مصقول:** سرخ.
۶۳ــ **فراز کردن:** بستن.

## سرخ‌رویی و زردرویی

نـورد بـودم، تـا ورد مـن مُـورَّد بـود
بـرای ورد مـرا تـرک مـن هـمی پـرورد
۶۵ کنون گران شدم و سرد و نـانورد شدم
از آن سبب که به خیری همی بپوشم ورد

## مردم و زمانه

نانوردیم و خوار و این نـه شگفت　　کـه بـرِ ورد خـار نـیست نـورد
۶۷ مـردم انـدر خـور زمـانه شـده‌ست　　نرد چون شاخ گشت و شاخ چو نرد

## زلف معشوق

کـمند زلف را مـاند چـو بـرهم بـافتن گـیرد
سـپاه زنگ را مـاند چـو بـرهم تـاختن گـیرد
۶۹ مـعقرب زلف مشکـینش مـعلق بـر رخ روشـن
چنان چون عنبرین عقرب که زهـره در دهـن گیرد
گهی همچون شبه بـاشد کـه بـر خـورشید بـر پـاشی
گهی همچون شبی بـاشد کـه در روزی وطـن گیرد
۷۱ چـو سـاکـن بـاشد از جـنبش، مـثال قـد او دارد
چـو دیگـر بـار خـم گـیرد نشـان قـدمن گـیرد

---

۶۴ـ۶۵. لف، صف.
۶۶ـ لف، صف. لف: که تن دردخوار نیست نورد.
۶۷ـ صف، فق.
۶۸ـ۷۳ حاشیهٔ تتمهٔ خلاصة الاشعار.

---

۶۴ـ نورد: درخور و پسندیده. ورد: گل سرخ. مُوَرَّد: گلرنگ.
۶۵ـ خیری: گل زرد خوشبوی، همیشه بهار.

گـهی از گـل سـلب سـازد گـهی از مـه رقم دارد
گـهی رسـم صـنم آرد گـهی طـبع سـمن گـیرد

۷۳ خم زلفش یکی دام است چو[ن] خورشید و مه گیرد
سر زلفش یکی شست است کو سیمین ذقـن گـیرد

## شعر و غزل

ای آنکه جز از شعر و غزل هیچ نخوانی
هرگز نکنی سیر دل از تُنبُل و تـرفند...

۷۵ ...زیـبا بـود ار مـرو بـنازد بـه کسایی
چونانکه جهان جمله بـه استاد سـمرقند

## آن خوشه‌های رز...

آن خـوشه‌های رز نگـر آویـخته سـیاه
گویی همی شبه بـه زمـرد در اوژنـند

۷۷ وان بـانگ چـزد بشـنو، از بـاغ نـیمروز
همچون سفال نو که به آبش فرو زنند

---

۷۴ــ لف، صف، فق.
۷۵ــ لباب.
۷۶ــ۷۷. لباب، عرفات، هفت‌اقلیم.
۷۶ــ دراوژنند (تصحیح قیاسی است). در لباب الالباب و هفت اقلیم و مجمع‌الفصحا و سخن و سخنوران و همه جا که از این منابع نقل کرده‌اند «در وزنند» نقل شده که بکلی غلط و بی‌معنی است. پیداست که در نسخ کهن «ژ» را به صورت «ز» می‌نوشتند و متأخران با نقل کلمه بدان صورت تصور کرده‌اند که «زنند» ردیف قطعه است و «درو»، «فرو» قافیه. شاید هم «آژنیدن» باشد به معنی نصب کردن. در لغت فرس اسدی چاپ مجتبایی و صادقی ص ۱۷۴ در واژهٔ «داهل» آمده: «علامتهاست که به زمین اندر آژنند».

---

۷۲ــ **سَلَب:** جامه. **رقم:** نشان.
۷۳ــ **شست:** قلاب، حلقه.
۷۴ــ **تُنْبُل:** نیرنگ و فریب. **ترفند:** سخن دروغ و بیهوده و مکرآمیز.
۷۶ــ **اوژنیدن:** افکندن.
۷۷ــ **چَزد:** حشره‌ای خردتر از ملخ (= جیرجیرک، زنجره یا مشابه آنها) که در گندمزارها به هنگام گـرما صدای تیز و کشیده‌ای می‌کند.

## دولت سامانیان و بلعمیان

به وقت دولت سامانیان و بلعمیان — چنین نبود جهان با نهاد و سامان بود

## صبح و نبید

۷۹ صبح آمد و علامت مصقول برکشید
وز آسمان شمامهٔ کافور بردمید
گویی که دوست قُرطهٔ شَعر کبود خویش
تا جایگاه ناف به عمدا فرو درید

---

۷۸ــ لف، صف: با نهاد و سامان، ن ل: با بها و سامان.
۷۹ــ صبح آمد (در کلیهٔ منابع، و صحیح همین است که مناسب با موضوع بقیهٔ ابیات است). در المعجم: روز آمد و علامت مصقول، ن ل: علامت منصور.
۷۹ــ۹۰. تمام این قطعه (به استثنای بیت ۸۱) در المعجم (چاپ ۱۳۱۴ مدرس ص ۲۵۸ــ۲۶۰) آمده است. بیت ۸۱ را نفیسی در تاج المآثر تاج‌الدین حسن نظامی به دنبال دو بیت قبلی، و نیز به صورت تنها بی‌نام گوینده در ترجمهٔ کتاب الفتوح از ابن اعثم کوفی یافته است. و همین بیت به دنبال مطلع، با اندک تغییر در مصراع دوم، بی‌نام گوینده در سندبادنامه (ص ۲۲۱) و نیز دو بیت نخستین در کلیله و دمنه (چاپ مینوی ص ۲۲۰) آمده است. عباس اقبال ضمن مقاله‌ای در مجلهٔ ایرانشهر (نقل شده در مقالات اقبال ص ۷۷ــ۱۸۰) دو قطعه را که یکی در المعجم و یکی در لباب الالباب آمده، یکی دانسته و به دنبال هم آورده است. مولوی دو بیت اول را با اندک تغییری در آغاز یکی از غزلهای خود (چاپ فروزانفر ج ۲ ص ۱۹۰) آورده است.

صبح آمد و صحیفهٔ مصقول برکشید — وز آسمان سپیدهٔ کافور بردمید
صوفی چرخ خرقه و شال کبود خویش — تا جایگاه ناف بعمدا فرو درید

---

۷۹ــ **مصقول:** (زدوده از زنگ) اینجا به معنی سرخ. **علامت مصقول:** علم سرخ. علامت مصقول برکشیدن صبح در اینجا، و کلهٔ مصقول کشیدن خورشید در بیت ۸۲ وصف شفق است. **شمامه:** گلوله‌ای به شکل گوی مرکب از چیزهای خوشبوی که به دست می‌گرفتند و می‌بوییدند. **کافور:** صمغ سفید خوشبویی که از درختان جزایر و سواحل هند به دست می‌آمد. از آسمان شمامهٔ کافور بردمید، یعنی: آسمان سپید و روشن شد.
۸۰ــ **قُرطه:** (=کرته) جامه، پیراهن. **شَعر:** پارچه‌ای ابریشمین نازک. اما مینوی (در کلیله و دمنه حاشیهٔ ص ۲۲۰) شعر را به معنی دیگر آن «پشم و مو» پنداشته و نتیجه گرفته است که «پشمی بودن قرطه با پیراهن بودن آن است و مؤید اینکه آن را قبا گفته‌اند». مضمون «دریدن قرطهٔ شعر کبود تا جایگاه ناف» در مورد طلوع خورشید، این بیت فردوسی را دربارهٔ طلوع ماه به یاد می‌آورد:

سر از برج ماهی بر آورد ماه — بدرید تا ناف شعر سیاه

(شاهنامه چاپ بروخیم ج ۴ ص ۹۲۵) کسایی ده دوازده سالی جوانتر از فردوسی بوده و ممکن است مضمون را از او گرفته باشد. **به عمدا:** به عمد، عمداً.

۸۱ [در شد به چتر ماه سنانهای آفتاب
ور چند جِرم ماه سراندر سپر کشید]
خورشید با سهیل عروسی کند همی
کز بامداد کِلّهٔ مصقول برکشید
۸۳ وان عکس آفتاب نگه کن: علم‌علم
گویی به لاژورد می سرخ برچکید
یا بر بنفشه زار گل نار سایه کرد
یا برگ لاله‌زار همی برچکد به خوید
۸۵ یا آتش شعاع ز مشرق فروختند
یا پرنیان لعل کسی باز گسترید
جام کبود و سرخ نبید آر، کآسمان
گویی که جامهای کبود است پر نبید
۸۷ جام کبود و بادهٔ سرخ و شعاع زرد
گویی شقایق است و بنفشه‌ست و شنبلید
چون خوش بود نبید بر این تیغ آفتاب
خاصه که عکس او به نبید اندرون فتید
۸۹ آن روشنی که چون به پیاله فرو چکد
گویی عقیق سرخ به لؤلؤ فرو چکید

---

۸۱ـ در سندباد نامه مصراع دوم: وز حیف، شخص ماه سر اندر سپر کشید. ظ: وز خوف.
۸۲ـ کلهٔ مصقول، ن ل: کلهٔ مقصور (به معنی پردهٔ سفید).
۸۷ـ این بیت که در المعجم آخرین بیت این قطعه است در لباب جزو قطعهٔ بعدی آمده است.
۸۸ـ عرفات: به نبید اندرون پدید.

---

۸۲ـ **سهیل:** ستارهٔ معروف روشن. **کِلّه:** پردهٔ نازکی که بر بالای تخت پادشاه یا عروس می‌زدند.
**کلهٔ مصقول:** پردهٔ سرخ.
۸۴ـ **خوید:** در اینجا و در بیت ۹۱ به معنی غله‌زار است. به معنی خوشه و بوتهٔ سبز و نارس گندم و جو هم به کار رفته است.

وان صاف می که چون به کف دست برنهی
کـف از قـدح نـدانـی، نـی از قـدح نـبید

## شنبلید، در میان خوید

۹۱ بگشای چشم و، ژرف نگه کن به شنبلید
تـابان بسـان گـوهر، انـدر مـیان خـوید
برسان عاشقی که ز شرم رخـان خـویش
دیـبای سبز را بـه رخ خـویش بـرکشید

## گازر

۹۳ کوی و جوی از تو کوثر و فردوس — دل و جـامه ز تـو سـیاه و سـپید
رخ تــو هست مــایهٔ تـو، اگـر — مــایهٔ گــازران بـود خـورشید

## دیده و اشک

۹۵ دو دیدهٔ من و از دیده اشک دیدهٔ من
میان دیده و مـژگان ستاره‌وار پـدید

---

۹۱ـ۹۲ در لباب و عرفات این دو بیت و به دنبال آن بترتیب بیتهای ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، به صورت یک قطعهٔ شش بیتی آمده است که در آن میان بیت ۸۷ با قطعه‌ای که در المعجم آمده مشترک است و این می‌تواند قرینه‌ای بر حدس اقبال باشد که این دو قطعه در اصل از یک قصیده است. اما از نظر موضوع این دو بیت دربارهٔ «شنبلید و خوید» با قطعهٔ قبلی که در وصف صبح و نبید است ظاهراً ارتباطی ندارد و بدین سبب آن را جدا آوردیم.

۹۱ــ عرفات: نیک نگه کن، گوهر سرخ از میان

۹۲ــ لباب: درکشید.

۹۳ــ۹۴. لباب. عرفات، هفت‌اقلیم.

۹۵ــ۹۶. ترجمان البلاغه ص ۴۶.

---

۹۰ــ وان صاف می... مضمون این بیت، در دو بیت شعر عربی صاحب بن عبّاد (متوفی ۳۸۵) نیز آمده است:

رقّ الزجــاج و رقّت الخـمر — فـتشابها و تشـاکـل الامـر
فکـــأنّها خــمر و لا قــدح — فکـــأنّها قــدح و لا خــمر

به جَزع ماند یک بر دگر سپید و سیاه
به رشته کرده همه گرد جَزع مروارید

## بهار

۹۷ زاغ بیابان گزید خود به بیابان سزید
باد به گل بر بَزید گل به گل اندر غژید
یاسمن لعل‌پوش سوسن گوهرفروش
بر زنخ پیلگوش نقطه زد و بشکلید
۹۹ دی به دریغ اندرون ماه به میغ اندرون
رنگ به تیغ اندرون شاخ زد و آرمید
سرکش بربست رود باربدی زد سرود
وز می سوری درود سوی بنفشه رسید

---

۹۶ـ سپید و سیاه (تصحیح از ملک‌الشعرا بهار)، اصل: سیاه و سپید.
۹۷ـ۹۹. صحاح الفرس بترتیب صفحات ۹۱، ۸۷، ۱۴۹، ۱۶۲ و لغت فرس (تنظیم از گردآورنده).
۹۸ـ بشکلید، ن ل: بشکفید.
۹۹ـ رنگ، ظ: زنگ.
۱۰۰ـ در لغت نامهٔ دهخدا به شاهد واژهٔ سرود به نام کسایی آمده، اما در همان کتاب در مادهٔ سرکش (به معنی مرغی خوش آواز) به سنایی نیز ضبط شده، و چون در دیوان سنایی یافته نشد ظاهراً از کسایی است.

---

۹۶ـ **جَزْع:** سنگی سیاه و سفید با رگه‌ها و خالها، که چشم را بدان تشبیه می‌کردند.
۹۷ـ **غژیدن:** خزیدن، بر روی هم قرار گرفتن.
۹۸ـ **پیلگوش:** گلی از جنس سوسن که بر کنارش نقطه‌های سیاه دارد و آن را سوسن منقش نیز می‌نامیدند. **نقطه‌زدن:** نقطه گذاشتن. **بشکلیدن**، شکلیدن: خراشیدن با ناخن یا چیزی تیز مثل خار و تیر و کارد و سوزن و جز آن.
۹۹ـ **رنگ:** نخجیر، بز کوهی. **تیغ:** سر کوه.
۱۰۰ـ **سرکش:** خنیاگر دربار خسروپرویز. مرغی خوش آواز.

## خضاب شاعر

۱۰۱ از خضاب من و از موی سیه کردن من
گر همی رنج خوری، بیش مخور، رنج مبر!
غرضم زو نه جوانی است، بترسم که زمن
خرد پیرانْ جویند و نیابند مگر!

## نیلوفر کبود

۱۰۳ نیلوفر کبود نگه کن میان آب
چون تیغ آب داده و یاقوت آبدار
همرنگ آسمان و به کردار آسمان
زردیش بر میانه چو ماه ده و چار
۱۰۵ چون راهبی که دو رخ او سال و ماه زرد
وز مطرف کبود ردا کرده و ازار

## خواری مرده

دانم که هیچ کس نکند مرثیت مرا
دانم که مرده بر دل میراثخوار، خوار
۱۰۷ فرزند من یتیم و سرافکنده گرد کوی
جامه وَسَخ گرفته و در خاک، خاکسار

---

۱۰۱ــ۱۰۲. لباب، مجمع. در دمیة القصر باخزری (چاپ ۱۳۴۹ حلب ص ۱۶۹) نیز به نام ابوالحسن مروزی آمده که مراد کسایی است. در بارهٔ شیوع مضمون این قطعه در قرن چهارم و قطعهٔ دیگری به این مضمون منسوب به کسایی رجوع کنید به بخش «اشعار دیگران به نام کسایی».
۱۰۳ــ۱۰۵. لباب، مجمع.
۱۰۶ــ ترجمان البلاغه، ص ۱۳.
۱۰۷ــ لف.

---

۱۰۵ــ **مِطرَف:** چادر خز منقش. **ردا:** جامهٔ نادوخته پوشش بالاتنه چون عبا و خرقه. **ازار:** پوشش نیم زیرین (= شلوار).
۱۰۷ــ **وَسَخ:** چرک و ریم.

## نقش دوست

میانهٔ دل من صورت تو بیخ زده‌ست چو مُهرکش نتوان باز کندن از دیوار

## مدح حضرت علی (ع)

۱۰۹ مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر
بستود و ثنا کرد و بدو داد همه کار
آن کیست بدین حال و که بوده‌است و که باشد؟
جز شیر خداوند جهان، حیدر کرّار
۱۱۱ این دین هدی را بمثل دایره‌ای دان
پیغمبر ما مرکز و حیدر خط پرگار
علم همه عالم به علی داد پیمبر
چون ابر بهاری که دهد سیل به گلزار

## اعضای معشوق

۱۱۳ قامت چون سرو روانش نگر آخته، آن موی میانش نگر
زلف و رخش دیدی و اکنون بیا آن لب شیرین و زبانش نگر
۱۱۵ کشّی آن چشم سیاهش ببین خوشّی آن تنگ دهانش نگر

---

۱۰۸ـ ترجمان البلاغه. این بیت از قصیده‌ای است که ناصرخسرو ظاهراً آن را استقبال کرده است به این مطلع: مرا به خواب دل آگنده بود و سر ز خمار زمانه کرد ز خواب اندک اندکم بیدار
۱۰۹ـ۱۱۲. لباب، مجمع، عرفات: قضا کرد.
۱۱۱. عرفات: این نور هدی را. عرفات، هفت اقلیم.
۱۱۳ـ۱۱۶. نخستین دو بیت قطعه با حذف مصرع دوم بیت اول و مصراع اول بیت دوم (به صورت یک بیت) به اضافهٔ بیت سوم در لباب و از آنجا در عرفات و از آنجا در مجمع نقل شده، و بیت اول و دوم و چهارم در دارابنامهٔ بیغمی بدون نام گوینده آمده. رک: پیوستها

---

۱۰۸ـ مُهر: اثر، نقش، نشان.
۱۱۵ـ کَشّی: خوشی، زیبایی.

بُرد به یک ضربه دل و جان من　　آن نَـدَب و داو گـرانش نگـر

## کتان و ماه

۱۱۷ تا تو آن خیش ببستی به سر انـدر، پسـرا
بر دلم گشت فزون از عدد ریشه‌ش ریش
ماهرویا، به سر خویش، تو آن خیش مبند
نشنیدی کـه کـند مـاه تـبه جـامهٔ خـیش؟

## برف پیری

۱۱۹ بـــنفشه‌زار بـــپوشد روزگـــار بـــه بـــرف
درونــه گشت چـنار و زریـر شـد شـنگرف
که برف از ابر فرود آید، ای عجب، هر سال
از ابر من به چه مـعنی هـمی بـرآیـد بـرف؟
۱۲۱ از ایــن زمــانهٔ جافی و گـردش شب و روز
شگرف‌گشت صبورو صبورگشت شگـرف
گـــذشت دور جـــوانـــی و، عــهدنامهٔ او
سپید شد که نه خطش سیاه مـاند، نـه حـرف

---

۱۱۷ــ۱۱۸. ترجمان البلاغه.
۱۱۹ــ۱۲۴. از جنگها و فرهنگها (به نقل نفیسی در تعلیقات لباب ص ۶۶۶).
۱۱۹. درونه گشت، ن ل: دوتاه گشت (لغت فرس).
۱۲۱. لف، صف، فق.

---

۱۱۶ــ **ضربه:** طاس‌ریختن در بازی نرد. **نَدَب:** مبلغی و مالی که طبق قرار قبلی بر سرآن قمار می‌کنند، و بازنده به برنده می‌دهد. **داو:** نوبت، در اینجا به‌معنی نَدَب. داو گران: برد کلان.
۱۱۷ــ **خیش:** نوعی پارچهٔ کتان که از آن پرده و دستار می‌ساختند. معروف بود که مهتاب کتان را می‌پوساند.
۱۱۹ــ **درونه:** کمان حلاجان. **زریر:** گیاهی زرد که با آن جامه رنگ می‌کردند. **شنگرف:** رنگی سرخ که از سرب و جیوهٔ سوخته با گوگرد می‌ساختند.
۱۲۱ــ **شگرف:** در فرهنگها به معنی «بزرگ و با حشمت» و همین بیت را شاهد آورده‌اند اما دهخدا در این بیت معنی «بی‌صبر و ناشکیبا» از آن استنباط کرده است. ظاهراً به جای صبور کلمهٔ دیگری بوده است.

۱۲۳ غلاف و طرف رخم مشک بود و غالیه بود
کنون شمامهٔ کافور شد غلاف و طرف
ایا کسایی، کن از پای‌بند ژرف چنین
که‌بر‌طریق‌تو چاهی‌است سخت‌و‌محکم‌و‌ژرف

## پیری

۱۲۵ پیری مرا به زرگری افگند، ای شگفت
بی‌گاه دود، زردم و همواره سُرف‌سُرف
زرگر فرو فشاند کرف سیه به سیم
من باز برفشانم سیم سره به کُرف

## طلب جام

۱۲۷ ای خواجهٔ مبارک بر بندگان شفیق
فریاد رس که خون رهی ریخت جاثلیق
یک جام خون بچهٔ تاکم فرست، از آنک
هم بوی مشک دارد و هم گونهٔ عقیق

---

۱۲۵ـ۱۲۶. لف.
۱۲۵ـ بی‌گاه و دود، ن ل: بی‌گاه و دود، بی‌کاه و دود از دم.
۱۲۷ـ۱۲۹. لباب، مجمع، عرفات.
۱۲۷ـ «بربندگان» لباب «بر خواجگان» که غلط کاتب است.
۱۲۸ـ «یک جام» لباب: با جام.

---

۱۲۳ـ **غلاف:** پوشش. **طَرَف:** بند کمر، زینتی که از زر و سیم و گوهر به کمر یا کلاه می‌بستند.
**غالیه:** آمیختهٔ خوشبوی سیاهرنگی از مشک با مواد خوشبوی دیگر. **شَمامه:** گویی از مواد خوشبوی که در مجالس بزرگان آن را در ظرفهایی می‌چیدند، و به دست می‌گرفتند و می‌بوییدند.
۱۲۵ـ **سُرف:** سرفه. سرف‌سرف: نوعی قید در معنی «سرفه کنان». رک: مقدمهٔ نزهة‌المجالس ص ۳۹.
**گاه:** بوتهٔ زرگری. گاه دود، به حدس دهخدا ظاهراً به معنی دود بوتهٔ‌زرگری است.
۱۲۶ـ **کرف:** قیر. نقره و مس سوخته که ظروف نقره را با آن منقش می‌کنند.
۱۲۷ـ **جاثلیق:** در اصل به معنی مهتر ترسایان، و چون جاثلیقان طبابت هم می‌کردند در اینجا به معنی «طبیب و رگزن» آمده است.

۱۲۹ تا ما به یاد خواجه دگر بار پر کنیم
از خون خوشه، اکحل و قیفال و باسلیق

## پنجاه‌سالگی شاعر

به سیصد و چهل و یک رسید نوبت سال
چهارشنبه و سه روز باقی از شوال
۱۳۱ بیامدم به جهان تا چه گویم و چه کنم
سرود گویم و شادی کنم به نعمت و مال
ستوروار بدین‌سان گذاشتم همه عمر
که برده گشتهٔ فرزندم و اسیر عیال
۱۳۳ به کف چه دارم از این پنجّه شمرده تمام
شمارنامهٔ با صدهزار گونه وبال
من این شمار به آخر چگونه فصل کنم
که ابتداش دروغ است و انتهاش مُحال
۱۳۵ درم خریدهٔ آزم، ستم رسیدهٔ حرص
نشانهٔ حدثانم، شکار ذلّ سؤال
دریغ فر جوانی، دریغ عمر لطیف
دریغ صورت نیکو، دریغ حسن و جمال!
۱۳۷ کجاشد آنهمه خوبی، کجاشد آنهمه عشق؟
کجا شد آنهمه نیرو، کجا شد آنهمه حال؟

---

۱۳۰ـ۱۴۰. لباب، مجمع. عرفات، هفت‌اقلیم.

---

۱۲۹ـ **اَکْحَل:** ورید میانی دست. **قیفال:** یکی از وریدهای بازو. **باسلیق:** شاهرگ دست.
۱۳۱ـ **سرود گفتن:** آواز خواندن، نغمه خواندن. بیت گفتن نیز به همین معنی است.
۱۳۳ـ **شمارنامه:** نامهٔ اعمال.
۱۳۴ـ **فصل کردن:** (... شمار را): حساب پس دادن، پاک کردن حساب، تصفیه کردن. **مُحال:** بیهوده، بی سر و بن، ناصواب.
۱۳۵ـ **حَدَثان:** سختیها و بلاهای زمانه.

سرم به گونهٔ شیر است و دل به گونهٔ قیر
رخم به گونهٔ نیل است و تن به گونهٔ نال

۱۳۹ نهیب مرگ بلرزاندم همی شب و روز
چو کودکان بدآموز را نهیب دوال

گذاشتیم و گذشتیم و بودنی همه بود
شدیم و شد سخن ما فسانهٔ اطفال

۱۴۱ ایا کسایی، پنجاه بر تو پنجه گذاشت
بکند بال تو را زخم پنجه و چنگال

تو گر به مال و امل بیش از این نداری میل
جدا شو از امل و گوش وقت خویش بمال

## شکفتن لاله و قدح

۱۴۳ شکفت لاله، تو زیغال بشکفان که همی
ز پیش لاله به کف برنهاده به زیغال

## درد پیری

از عمر نماندهست بر من مگر آمرغ
در کیسه نماندهست بر من مگر آخال

---

۱۴۱ـ عرفات: پنجه گذارد.
۱۴۳ـ صف. در بعضی نسخ لغت فرس به نام رودکی آمده.
۱۴۴ـ لف، صف. ناصرخسرو در این وزن و قافیه، و در همین موضوع گذشتن عمر (و ظاهراً به استقبال کسایی) قصیدهای دارد به این مطلع:
این باز سیه پیسه نگر بی پر و چنگال کو هیچ نه آرام همی یابد و نه هال
(دیوان، چاپ مینوی و محقق ص ۲۵۴)

---

۱۳۸ـ **نال:** نی. ۱۳۹ـ **دَوال:** تازیانهٔ چرمین.
۱۴۰ـ **بودن:** ببودن، سپری شدن، گذشتن، شدن. **بودنی همه بود:** یعنی آنچه بایست بشود شد، آنچه مقدّر بود شد. **فسانهٔ اطفال:** قصههایی که برای سرگرمی کودکان گویند.
۱۴۲ـ **اَمَل:** آرزوی دور و دراز که مذموم است.
۱۴۳ـ **زیغال:** قدح. (در بعضی فرهنگها ریغال ضبط شده).
۱۴۴ـ **آمُرغ:** چیز اندک. **آخال:** چیز دورانداختنی (= آشغال).

۱۴۵ تا پیر نشد مرد نداند خطر عمر
تا مانده نشد مرغ نداند خطر بال
ای گمشده و خیره و سرگشته کسایی
گواژه زده بر تو امل ریمن و محتال

## ای گلفروش...

۱۴۷ گل نعمتی است، هدیه فرستاده از بهشت
مردم کریم‌تر شود اندر نعیم گل
ای گلفروش، گل چه فروشی برای سیم
وز گل عزیزتر، چه ستانی به سیم گل؟

## مرغک سرود سرای

۱۴۹ سرود گوی شد آن مرغک سرود سرای
چو عاشقی که به معشوق خود دهد پیغام
همی چه گوید؟ گوید که: عاشقا، شبگیر
بگیر دست دلارام و سوی باغ خرام

---

۱۴۵ــ صف.
۱۴۶ــ لف. (وزن مصراع دوم اشکال دارد).
۱۴۷ــ ۱۴۸. لباب، مجمع، عرفات، هفت‌اقلیم
۱۴۸ــ هرمان اته (در مقالهٔ چاپ ۱۸۷۴ خود ص ۱۴۶)، و به نقل از او ادوارد براون (در تاریخ ادبی ایران ج ۲ ص ۲۷۲ ترجمهٔ صالح) به تقدم مضمون این بیت برگفتهٔ خیام اشاره کرده‌اند:
من در عجبم ز میفروشان کایشان — به زانکه فروشند چه خواهند خرید؟
۱۴۹ــ ۱۵۰. لباب، عرفات.

---

۱۴۵ــ **خطر:** ارزش، اهمیّت.
۱۴۶ــ **گواژه زدن:** مسخره کردن، شوخی و طعنه زدن. **ریمن:** پلید، تبهکار، خبیث.
۱۵۰ــ **شبگیر:** صبح خیلی زود.

## پیری و پشیمانی

۱۵۱ جوانی رفت و پنداری بخواهد کرد بدرودم
بخواهم سوختن دانم که هم اینجا بپرهودم
به مدحت کردن مخلوق روح خویش بشخودم
نکوهش را سزاوارم که جز مخلوق نستودم

## در نقاشی و شاعری...

۱۵۳ هر چند در صناعت نقش و علوم شعر
جز مر تو را روا نبود سرفراشتن
اوصاف خویشتن نتوانی به شعر گفت
تمثال خویشتن نتوانی نگاشتن

## آبی...

۱۵۵ آبی، مگر چو من ز غم عشق زرد گشت
از شاخ، همچو چوک بیاویخت خویشتن

## به سفلگان

عَصیب و گُرده برون کن، وزو زَوَنج نورد
جگر بیاژن و آگنج ازو بسامان کن

---

۱۵۱ـ صف. ۱۵۲ـ لف، صف. ۱۵۳ـ۱۵۴. لباب، عرفات.
۱۵۵ـ لف، مجمع. (این بیت را به بهرامی سرخسی و رودکی هم نسبت داده‌اند). آبی مگر، ن ل: گویی بهی.
۱۵۶ـ لف، صف، فق.

---

۱۵۱ـ **پرهودن، برهودن:** نزدیک به سوختن رسیدن، زرد شدن از آتش، ناصرخسرو گوید:
چو نرم گویم با تو، مرا درشت مگو     مسوز دست، جز آن را که مر تو را برهود
دیوان، چاپ مینوی و محقق ص ۳۲

۱۵۲ـ **شَخودن:** خراشیدن با ناخن یا دندان یا چیزی تیز.
۱۵۵ـ **آبی:** به. **چوک:** شباویز، مرغ حق، نوعی جغد.
۱۵۶ـ **عَصیب:** شش، ریه، جگر سفید. **زَوَنج، آگنج:** رودهٔ انباشته از گوشت و جگر و پیه و غیره (غذایی نظیر سوسیس امروز). **آژدن:** رنده کردن، ساییدن و له کردن.

۱۵۷ بجوش گردن وبالان و زیره‌باکن از وی
نمک بسای و گذر بر تَبَنْگوی نان کن
به گربه ده و به عَکّه سُپُرز وخیم همه
وگر یتیم بدزدد بزنش و تاوان کن
۱۵۹ وزین همه که بگفتم نصیب روز بزرگ
غدود و زهره و سرگین و خون بوگان کن
زه ای کسایی، احسنت، گوی و چونین گوی
به سفلگان بر فَریَه کن و فراوان کن

## فضل امیرالمؤمنین

۱۶۱ فهم کن گر مؤمنی فضل امیرالمؤمنین
فضل حیدر، شیریزدان، مرتضای پاکدین
فضل آن کس کز پیمبر بگذری فاضل‌تر اوست
فضل آن رکن مسلمانی، امام المتقین
۱۶۳ فضل زین الاصفیا، داماد فخر انبیا
کآفریدش خالق خلق آفرین از آفرین

---

۱۵۷ــ لف.
۱۵۸ــ لف، صف. ن ل: به گربه ده دل و عکه، بده به گربه غلبه، به گربه ده دل و غلبه (متن از تصحیح دهخدا).
۱۵۹ــ لف.
۱۶۰ــ لف.
۱۶۱ــ۱۸۳. از جنگ عبدالله برمکی (مورخ ۹۴۵). این قصیده را من بار نخست در مجلهٔ یغما سال ۱۳۴۸ (ص ۴۴۳ــ ۴۴۹) منتشر کرده‌ام.

---

۱۵۷ــ **جوشیدن:** (متعدی) به معنی جوشاندن. رک اسرارالتوحید چاپ دکتر شفیعی ص ۵۵۱ و مقدمه. **تَبَنْگو:** صندوق، کیسه، سبد.
۱۵۸ــ **عَکّه:** پرنده‌ای از نوع کلاغ، عقعق. **سُپُرز:** طحال. **خیم:** آنچه از روده و شکنبه تراشند.
۱۵۹ــ **روز بزرگ:** روز قیامت. **غُدود:** (جمع در معنی مفرد) غدهٔ درون گوشت. **زهره:** کیسهٔ صفرا. **بوگان:** زهدان، رحم.
۱۶۰ــ **فَرْیَه:** لعنت و نفرین و دشنام.
۱۶۳ــ **آفرین:** خیر و خوشی.

ای نواصب، گر ندانی فضل سرّ ذوالجلال
آیت «قربی» نگه کن و آنِ «اصحاب الیمین»

۱۶۵ «قل تعالوا ندع» برخوان، ور ندانی گوش‌دار
لعنت یزدان ببین از «نبتهل» تا «کاذبین»

«لافتی الّا علی» برخوان و تفسیرش بدان
یاکه گفت و یاکه داند گفت جز روح‌الامین؟

۱۶۷ آن نبی، وز انبیاکس نی به علم او را نظیر
وین ولی، وز اولیاکس نی به فضل او را قرین

آن چراغ عالم آمد، وز همه عالم بدیع
وین امام امت آمد، وز همه امت گزین

۱۶۹ آن قوام علم و حکمت چون مبارک پی قوام
وین معین دین و دنیا، وز منازل بی‌معین

از متابع گشتن او حور یابی با بهشت
وز مخالف گشتن او ویل یابی باانین

۱۷۱ ای به دست دیو ملعون سال و مه مانده اسیر
تکیه کرده بر گمان، برگشته از عین‌الیقین

گر نجات خویش خواهی، در سفینه نوح شو
چند باشی چون رهی تو بینوای دل رهین

---

۱۶۴ــ اصل: گربدانی

---

۱۶۴ــ **نواصب:** جمع ناصبی. اینجا به معنی مفرد به کار رفته است. **قُربیٰ:** و آت‌ذاالقربی حقه. سورهٔ ۱۷، آیهٔ ۲۶ و سورهٔ ۳۰، آیهٔ ۳۸. **اصحاب‌الیمین:** سورهٔ ۵۶ آیه‌های ۲۷، ۲۸، ۹۰، ۹۱.

۱۶۵ــ **قل تعالوا ندع:** اشاره است به آیهٔ ۱۱ از سورهٔ سوم. رک: پیوستها.

۱۶۶ــ **لافتی الّا علی...** اشاره به خبر معروف شیعه... رک: پیوستها.

۱۶۹ــ بیت ابهام دارد.

۱۷۰ــ **انین:** ناله و زاری از درد.

۱۷۲ــ **سفینهٔ نوح:** مأخوذ از یک خبر معروف شیعه. رک: پیوستها. **دانستن:** توانستن.

۱۷۳ دامن اولاد حیدر گیر و از طوفان مترس
گرد کشتی گیرو بنشان این فزع اندر پسین
گر نیاسایی تو هرگز، روزه نگشایی به روز،
وز نماز شب همیدون ریش گردانی جبین،
۱۷۵ بی تولّا بر علی و آل او دوزخ توراست
خوار و بی‌تسلیمی از تسنیم و از خلد برین
هر کسی کو دل به نقص مرتضی معیوب کرد
نیست آن کس بر دل پیغمبر مکّی مکین
۱۷۷ ای به کرسی بر، نشسته آیت‌الکرسی به دست
نیش زنبوران نگه کن پیش خان انگبین
گر به‌تخت وگاه و کرسی غرّه خواهی گشت، خیز
سجده کن کرسیگران را در نگارستان چین
۱۷۹ سیصد و هفتاد سال از وقت پیغمبر گذشت
سیر شد منبر ز نام و خوی تگسین و تگین
منبری کآلوده گشت از پای مروان و یزید
حق صادق کی شناسد وان زین‌العابدین؟

---

۱۷۳ـ **فَزَع:** ترس. **اندرپسین:** سرانجام.

۱۷۵ـ **تولا:** اصطلاح خاص شیعه. **تسلیم:** به معانی معروف «سلام کردن، سپردن، گردن نهادن» دراین بیت مناسب نیست. در تاج‌المصادر بیهقی به معنی سَلَم دادن (یعنی در معامله بهارا ازپیش دادن) آمده است. **تسنیم:** چشمه‌ای دربهشت مأخوذ از سورهٔ۸۳، آیهٔ۲۷ و ۲۸.

۱۷۶ـ **نقص کردن:** عیب گرفتن. «چون بر منبر شد یزید را نقص کرد و افعال بد وی یاد کرد.» (بلعمی چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران ص ۲۸۶).

۱۷۷ـ **کرسی:** منبر، موضع امر و نهی دینی. **خان انگبین:** شان عسل. این بیت خطاب است به خلیفهٔ عباسی وقت یا امیر ترک مجری اوامر خلیفه.

۱۷۸ـ **کرسیگران:** سازندگان کرسی.

۱۷۹ـ **تگسین:** پادشاه چگل را تکسین گویند (مجمل التواریخ و القصص ص ۴۲۱) رک:پیوستها. این کلمه در بیتی از فرخی (دیوان، چاپ دبیرسیاقی، ص ۹۹) آمده است:

چاکران دگران ز آرزوی بنده کنند　　نام فرزندان تکسین و تکین و دینار

۱۸۱ مرتضی و آل او با ما چه کردند از جفا
یا چه خلعت یافتیم از معتصم یا مستعین؟
کان همه مقتول و مسموم‌اند و مجروح از جهان
وین همه میمون و منصورند امیرالفاسقین
۱۸۳ ای کسایی، هیچ مندیش از نواصب وز عدو
تا چنین گویی مناقب دل چرا داری حزین؟

## نوروز

نوروز و جهان چون بت نو آیین — از لاله، همه کوه بسته آذین

## غزل

۱۸۵ ای ز عکس رخ تو، آینه ماه — شاه حسنی و، عاشقانت سپاه
هر کجا بنگری، دمد نرگس — هر کجا بگذری، برآید ماه
۱۸۷ روی و موی تو نامهٔ خوبی است — چه بود نامه، جز سپید و سیاه
به لب و چشم، راحتی و بلا — به رخ و زلف، توبه‌ای و گناه
۱۸۹ دست ظالم، ز سیم کوته به — ای به رخ سیم، زلف کن کوتاه!

## دستش از پرده برون آمد...

دستش از پرده برون آمد چون عاج سپید
گفتی از میغ همی تیغ زند زهره و ماه

---

۱۸۴ــ فق. ۱۸۵ــ۱۸۹. لباب، مجمع، عرفات، هفت‌اقلیم
۱۸۵ــ مجمع: و نیکوانت سپاه. ۱۹۰ــ۱۹۱. لباب، مجمع، عرفات.
۱۹۰ــ این بیت با تغییر مصراع اول در لغت فرس (چاپ دبیر سیاقی ص ۸۳) چنین است:
از پس پرده نهانی سوی چاکر نگرید — گفتی از میغ همی تیغ زند گوشهٔ ماه
و در صحاح الفرس نخجوانی (ص ۱۶۲) بدین صورت:
نرم‌نرمک ز پس پرده به چاکر نگرید — گفتی از میغ همی تیغ زند زهره و ماه

---

۱۸۲ــ تعبیر «امیرالفاسقین» نشانهٔ خشم شاعر است در برابر لقب و عنوان امیرالمؤمنین که در مورد خلیفگان عباسی به کار می‌رفت.
۱۸۴ــ **آذین بستن:** آیین بندی، خوازه بستن، شهرآرای.

۱۹۱ پشت دستش بمثل چون شکم قاقم نرم
چون دم قاقم کرده سرانگشت سیاه

## مخلوق‌پرستی و توبه از می

ای آنکه تو را پیشه پرستیدن مخلوق
چون خویشتنی را چه بری پیش پرسته؟

۱۹۳ گویی که به پیرانه سر از می بکشم دست
آن باید کز مرگ نشان یابی و دسته

## قطرهٔ باران

بر پیلگوش قطرهٔ باران نگاه کن
چون اشک چشم عاشق گریان همی شده

۱۹۵ گویی که پرّ باز سپید است برگ او
منقار باز، لؤلؤ ناسفته بر چده

## عبرت

ای برکشیده منظره و کاخ تا سهیل    برده به برج گاو سر برج و کنگره

۱۹۷ از پنجره تمام نگه کن به بوستان    کِاِن خانهٔ مقام تو را نیست پنجره

---

۱۹۲ــ لف.

۱۹۳ــ لف.

۱۹۴ــ۱۹۵. لباب، عرفات، مجمع. در عرفات: گریان زغم شده. مجمع: گریان غم زده.

۱۹۵ــ فرهنگ وفایی.

۱۹۶ــ لف دا. ناصرخسرو قصیده‌ای به این وزن و قافیه دارد به این مطلع:

گرگ آمده‌ست گرسنه و دشت پر بره    افتاده در رمه، رمه رفته به شبچره

۱۹۷ــ لف دا.

---

۱۹۲ــ **پرسته:** پرستش.

۱۹۳ــ **نشان:** توقیع و نشان‌نامه. **دسته:** دستینه، دستخط.

۱۹۶ــ **منظره:** طبقهٔ بالای بنا، تماشاگاه.

باز شکارجوی هزیمت شد از شکار — از کبر ننگرد به سوی کبک و کو دره

## برگشت چرخ...

۱۹۹ برگشت چرخ با من بیچاره — و آهنگ جنگ دارد و پَتیاره

یک داوری بسر نبرد هرگز — تا جان به نزد او نبری پاره

۲۰۱ گهواره بود خانهٔ من ز اوّل — و آخر لحد کنندم گهواره

## جامه و کفن

ای عمر خویش کرده به بیهودگی یله

خشنود بندگان و خداوند با گله

۲۰۳ ای خویشتن به جامهٔ نیکو فریفته

وندر زبان همیشه تو را بانگ و مشغله

زان جامه یاد کن که بپوشی به روز مرگ

کاو را نه بادبان و نه گوی و نه اَنگُله

---

۱۹۸ــ صف.

۱۹۹ــ صف. فق. ن ل: از من. در فرهنگ سروری در پایان مصرعها ردیف چون کنم افزوده شده.

۲۰۰ــ۲۰۱. لف دا.

۲۰۲ــ۲۰۴. صف، لف دا.

۲۰۳ــ فرهنگ وفایی.

۲۰۴ــ صف، لف دا. در لف دا چنین است:

زان جامه یاد کن که برو دوش تو از آن — بیرون همی فتاد که کم بودش انگله

---

۱۹۸ــ **هزیمت شدن:** گریختن. **کودره:** نوعی مرغابی کبود کوچک.

۱۹۹ــ **پَتیاره:** کین و دشمنی. در بعضی منابع «واو» ندارد. در آن صورت وصفی است برای چرخ به معنی مخلوق اهریمنی و بلا.

۲۰۰ــ **پاره:** تحفه، هدیه (رشوت).

۲۰۳ــ **مشغله:** هیاهو.

۲۰۴ــ **بادبان:** گریبان قبا. **گوی:** دگمه. **اَنگُله:** بند یا حلقه‌ای که گوی (= دگمه) گریبان را در آن اندازند (مشابه جا دگمه‌ای)

## آسیای زمانه

۲۰۵ آس شدم زیر آسیای زمانه
نیسته خواهم شدن همی به کرانه
زاد همی ساز و شغل خویش همی بر
چند بری شغل نای و چنگ و چغانه

## حکمت

۲۰۷ چرا این مردم دانا و زیرکسار و فرزانه
زیانشان مور را باشد دو درشان هست یک خانه
اگر ابروش چین آرد، سزد گر روی من بیند
که رخسارم پر از چین است چون رخسار پهنانه
۲۰۹ چو پیمانه تن مردم همیشه عمر پیماید
بباید زیر ننمودن همان یک روز پیمانه
کنون‌جویی همی حیلت که گشتی سست و بی‌طاقت
تو را دیدم به برنایی، فسار آهخته ولانه

---

۲۰۵ــ لف.
۲۰۶ــ لف. صف. «بر» و «بری» را «پز» و «پزی» نقل کرده‌اند، و در لغت‌نامهٔ دهخدا هم این بیت بدان صورت به شاهد «پختن» آمده، و بی‌تردید نامناسب و غلط است.
۲۰۷ــ لف.
۲۰۸ــ لف. اما رشیدی و سروری به نام ابوشکور نوشته‌اند (لاله‌زار: اشعار پراکندهٔ قدیمترین شعرا... ص ۸۵) ابوشکور بیت دیگری هم به این وزن و قافیه دارد که بر احتمال انتساب بیت بدو می‌افزاید.
۲۰۹ــ لف.
۲۱۰ــ لف.

---

۲۰۵ــ **آس شدن:** نرم و له شدن. **نیسته:** نیست. **به کرانه:** سرانجام.
۲۰۷ــ عبارت «دودرشان هست یک خانه» مفهوم نیست.
۲۰۸ــ **پَهنانه:** بوزینه.
۲۱۰ــ **فسار آهخته:** افسار گسیخته. **لانه:** کاهل و بیکار.

۲۱۱ اجل چون دام کرده گیر پوشیده به خاک اندر
صیاد از دور، نک دانه برهنه کرده لوسانه
طبایع گر ستونِ تن ستون را هم بپوسد بن
نگردد هرگز آن فانی، کش ا ز طاعت زنی فانه
۲۱۳ نباشد میل فرزانه به فرزند و به زن هرگز
ببرّد نسل این هر دو نبرّد نسل فرزانه

## عزت نفس

به خدایی که آفرین کردست زیرکان را به خویشتن داری
۲۱۵ که نیرزد به نزد همت من ملک هر دو جهان به یک خواری

## ای طبع سازوار...

ای طبع سازوار، چه کردم تو را، چه بود
با من همی نسازی و دایم همی ژکی
۲۱۷ و ایدون فروکشی به خوشی این می حرام
گویی که شیر مام ز مادر همی مکی

---

۲۱۱ــ لغت فرس (چاپ دبیر سیاقی ص ۱۵۰) ن ل: صبا از دور یک دانه برون کرده به لوسانه. (متن: تصحیح دهخدا).
۲۱۲ــ لف. ن. ل: نگردد آن ستون فانی.
۲۱۳ــ لف، صف. در مقدمهٔ دیوان سنایی بی نام گوینده آمده است.
۲۱۴ــ۲۱۵. از حاشیهٔ تتمهٔ خلاصة الاشعار.
۲۱۶ــ لف، صف.
۲۱۷ــ لف، صف.

---

۲۱۱ــ **لوسانه:** وسیلهٔ فریب. از لوس به معنی تملق و فریب.
۲۱۲ــ **فانه:** چوبی که برای جلوگیری از خرابی دیوار بدان زنند، شمع.
۲۱۶ــ **ژَکیدن:** از خشم و دلتنگی زیر لب غرغر کردن.

## وصف شراب

از او بوی دزدیده کافور و عنبر / وز او گونه برده عقیق یمانی

۲۱۹ بماند گل سرخ همواره تازه / اگر قطره‌ای زو به گل بر چکانی

عقیقی شرابی که در آبگینه / درخشان شود چون سهیل یمانی

۲۲۱ شود گونهٔ جام باده ز عکسش / ملوّن چو از نور او لعل کانی

به ظلمت سکندر گر او را بدیدی / نکردی طلب چشمهٔ زندگانی

## می و ماه و مریخ

۲۲۳ به جام اندر تو پنداری روان است / ولیکن گر روان دانی روانی

به ماهی ماند، آبستن به مریخ / بزاید، چون فراز لب رسانی

## بخشندگی ممدوح

۲۲۵ کفت گویی که کان گوهر ستی

کزو دایم کنی گوهر فشانی

چو جانت از جود و رادی کرد یزدان

تو بیجان زنده بودن کی توانی؟

## رباعیها

۲۲۷ از بهر که بایدت بدینسان شبگیر

وز بهر چه بایدت بدینسان تف وتاب؟

---

۲۱۸ــ۲۲۲. از جنگ عبدالله برمکی (مکتوب در ۹۴۵). بیتهای ۲۰۸، ۲۰۹ در هفت‌اقلیم و عرفات و مجمع الفصحا هم به نام کسایی آمده است.

۲۲۳ــ۲۲۴. لباب، عرفات، مجمع.

۲۲۵ــ۲۲۶. از همانجا. عوفی گوید: «در مدح سلطان غازی یمین‌الدوله» یعنی محمود غزنوی است. ظاهراً این دو بیت با دو بیت قبلی مجموعاً بازمانده از یک قصیده است. نیز: عرفات، هفت‌اقلیم.

۲۲۷ــ لف.

---

۲۱۸ــ گونه: رنگ.

## هستی

این هستی تو، هستی هست دگر است
وین مستی تو، مستی مست دگر است
۲۲۹ رو، سر به گریبان تفکر درکش
کاین دست تو، آستین دست دگر است

## تیغ خورشید

گر در عمری شبی به ما پردازد     وین جان به لب رسیده را بنوازد
۲۳۱ لب بر لب او نهشته، ناگه خورشید     با تیغ کشیده بر سر ما تازد

## پیغام فلک

نا رفته به شاهراه وصلت گامی     نایافته از حسن و جمالت کامی
۲۳۳ ناگاه شنیدم از فلک پیغامی     کز زخم زوال نوش بادت جامی!

۲۲۸ــ ۲۲۹. از حاشیهٔ تتمهٔ خلاصة الاشعار. این رباعی بوی اشعار صوفیانهٔ متوسطین را می‌دهد و احتمالاً نه از کسایی بلکه از شاعران صوفی عصر صفوی است.

۲۲۰ــ۲۲۱. از همانجا. در مجمع نیز آمده. وین جان (تصحیح قیاسی است) اصل: آن‌جان. با تیغ کشیده، مجمع: شمشیر کشیده.

۲۳۲ــ۲۳۳. این رباعی را نفیسی از یک جنگ نقل کرده و می‌گوید به نام رودکی هم آمده است (احوال و اشعار رودکی ج ۳ ص ۱۰۴۷، تعلیقات لباب ص ۶۶۷).

# ابیات پراکنده
# از فرهنگها

بگشای رازعشق و نهفته مدار عشق　　　از می چه فایده‌ست به زیر نهنبنا

۲۳۵ آسمان خیمه زد از بیرم و دیبای کبود
میخ آن خیمه ستاک سمن و نسرینا

جهان جای به تلخی است، تهی بهرو پردخت
جز این بود مرا طمع و جز این بودم الچخت
۲۳۷ جز این داشتم اومید و جز این داشتم الچخت
ندانستم از او دور گـواژه زنـدم بخت

---

۲۳۴ـ لف.
۲۳۵ـ لف.
۲۳۶ـ فق
۲۳۷ـ لف. مجموعة الفرس.

---

۲۳۴ـ **نهنبن:** سرپوش دیگ و کوزه
۲۳۵ـ **بَیْرَم:** نوعی پارچهٔ نخی نازک. **سِتاک:** شاخهٔ نورسته، جوانه.
۲۳۶ـ **پردخت:** خالی. **الچخت:** امید، انتظار، طمع.
۲۳۷ـ **گواژه زدن:** مسخره کردن و طعنه زدن

مـردم چـو بـا سـتور مـوافـق بـود بـه فـعل
چون بنگری به چشم خرد سخت بینواست

۲۳۹ چون که یکی تاج و بساک ملوک بـــاز یکـــی کـوفتهٔ آسـیاست

رودکـــی، اسـتاد شـاعران جـهان بـود صدیک ازوی تویی کسایی؟ پرگسست!
۲۴۱ خـاک کـف پـای رودکـی، نسزی تـو هم بشوی کو بشد چه‌خایی برغست؟
کـوفته را کـوفتند و سـوخته را سـوخت وین تن پـیخسته را بـه قـهر بـپیخست

۲۴۳ یکـی جـامه ویـن بـادروزه ز قـوت دگر اینهمه بیشی و بـر سـری است

---

۲۳۸ــ لف. به فعل، ن ل: به عقل.
۲۳۹ــ لف، صف، فق، همچو. این بیت را به رودکی هم نسبت داده‌اند اصل از کسایی و بازمانده از قصیده‌ایست که ناصرخسرو آن را به مطلع زیر جواب داده است:
آنکه بنا کرد جهان زین چه خواست؟ گر به دل اندیشه کنی زین، رواست
و در پایان می‌گوید:
دیبهٔ رومی است سخنهای او [ناصرخسرو] گر سخن شهره کسایی کساست۲۴ــ لف، صف.
۲۴۱ــ لف، صف، فق. ن ل: بشوی گاو هم بخایی برغست.
۲۴۲ــ لف.
۲۴۳ــ لف، صف. (به نام رودکی و سنایی هم نوشته‌اند، اما در دیوان سنایی نیامده) و ظاهراً از کسایی است به دلیل اینکه ناصرخسرو قصیده‌ای در استقبال از آن دارد:
خرد چون به جان و تنم بـنگریست از این هر دو بیچاره بر جان گریست
و در بیت زیر ظاهراً به بیت کسایی نظر داشته است:
مـراد خـدای از جـهان مـردم است دگر هر چه بینی همه بر سری است

---

۲۳۹ــ **بَساک:** (در پهلوی: پساک) تاجی از گل و ریحان که پادشاهان در روز جشن، و مردم در روز دامادی بر سر می‌نهادند.
۲۴۰ــ **پَرگست:** حاشا، هرگز، دورباد، مبادا.
۲۴۱ــ **بَرغَست** (= قنابری) تره‌ای تند و تیز که در اول بهار روید و تازهٔ آن را در آش و خورش ریزند (یادداشت فروزانفر در حاشیهٔ صحاح الفرس ص ۴۲) خشک شدهٔ آن علف ستوران است.
۲۴۲ــ **پیخستن:** پایمال کردن، لگد کوب کردن.
۲۴۳ــ **باد روزه:** (= هر روزه) غذا. **برسری:** سرباری، زائد.

با دل پاک مرا جامهٔ ناپاک رواست
بد مر آن راکه دل و دیده پلیدست و پلشت

۲۴۵ باد وگردم نکرد زشتی هیچ — با دل من چرا شد ایدون زشت
زانکه خویی پلیدکرد مرا — هر که را خو پلید، هست پلشت

۲۴۷ از راستی تو خشم وری دانم — بر بام چشم سخت بود آژخ

خدای عرش جهان را چنین نهاد نهاد
که گاه مردم ازو شادمان وگه ناشاد

۲۴۹ مباش غمگین یک لفظ یادگیر لطیف
شگفت وکوته، لیکن قوی و با بنیاد

مراگفت بگیر این و بزی خرم و دلشاد
وگر تنت خراب است بدین آب کن آباد

۲۵۱ افراز خانه‌ام ز پی بام و پوششش
هر چم به خانه اندر، سر شاخ و تیر بود

---

۲۴۴ــ۲۴۶ لف.

۲۴۷ــ لف، صف. خشم وری (تصحیح قیاسی از فروزانفر) اصل: خشم خوری.

۲۴۸ــ لف، صف. در برخی از نسخ لغت فرس به نام رودکی است و مصراع دوم چنین است: که گاه مردم ازو غمگنند و گاهی شاد.

۲۴۹ــ صف. ۲۵۰ــ لف، صف. ن ل: بدینش کن آباد، بدین آباد کن.

۲۵۱ــ لف. اما در صحاح الفرس (ص ۶۷) به نام ابونصر آمده و بیت بعدی آن این است:

در زیـر او بسـوختم، افسوس نـامدم — افسوس از آنهمه گزر و ترف و سیر بود

---

۲۴۴ــ پلشت: (به فتح و کسر اول و دوم) آلوده، پلید، چرکین.

۲۴۷ــ اژخ، آزخ: زگیل.

لاله به غنجار، سرخ کرده همه روی  از حسد خوید برکشید سر از خوید

۲۵۳ چندین حریر حُلّه که گسترد بر درخت
ماناکه بر زدند بـه قُـرقوب و شـوشتر

هزار آوا همی بر گل سرایـد  بسان عاشقان بـر روی دلدار

۲۵۵ ز هول تـاختن و کـینه آختنش مـرا
همی گداخته همچون کناغ تاخته گیر

برآمد ابرپیریت از بـن گـوش  مکن پرواز گرد رود و بِگماز

۲۵۷ سزد که دورخ کاریز آب دیده کنی  که ریزریز بخواهدت ریختن کاریز

آنچه به خروار تو را دادهانـد  با تو نه پـیمانه بـماند و قـفیز

---

۲۵۲ــ لف، صف.
۲۵۳ــ لف. که گسترد، ن ل: که پوشید (متعدی به معنی پوشانید).
۲۵۴ــ لف.
۲۵۵ــ لف، صفت. (این بیت در فرهنگها با قافیه تن هم دیده شده که به شمارهٔ ۶۷ آوردهایم).
۲۵۶ــ صف. رود و بگماز، ن ل: دود و بگماز.
۲۵۷ــ لف، صف.
۲۵۸ــ لف.

---

۲۵۲ــ **غَنجار:** سرخاب، غازه، گلگونه.
۲۵۳ــ **قُرقوب:** شهری در خوزستان که در یک منزلی شوش قرار داشت و پارچههای قلابدوزی آن بـه قلابدوزیِ سوسنگرد معروف بود (لسترنج). **شوشتر:** دیبای شوشتری معروف بود.
۲۵۵ــ **کُناغ:** تار ابریشم. **تاخته:** (= تافته).
۲۵۶ــ **بِگماز:** شراب.
۲۵۸ــ **خَروار:** بزرگترین واحد حجم برابر ۴ قفیز و برابر ۹۶ کیله (= پیمانه) رک: تعلیقات نگارنده بر مفتاح المعاملات ص ۲۴۴ــ۲۴۵. **بخروار:** فراوان.

۲۵۹ کافور تو با لوس بود مشک تو با ناک
با لوس تو کافور کنی دایم مغشوش

آن جهان را بدین جهان مفروش    گر سخندانی این سخن بنیوش
۲۶۱ پیری آغوش باز کرده فراخ    تو همی گوش با شکافهٔ غوش

ای دریغا که مورد زار مرا    ناگهان باز خورد برف وغیش

۲۶۳ دل شاد دار و پند کسایی نگاه‌دار
یک چشمزد جدا مشو از رطل و از تفاغ

ای زدوده سایهٔ تو ز آینهٔ فرهنگ زنگ
بر خرد سرهنگ و فخر عالم از فرهنگ و هنگ

۲۶۵ زواله‌اش چو شدی از کمان گروهه برون
ز حلق مرغ به ساعت فرو چکیدی گِل

---

۲۵۹ـ (به رودکی هم نسبت داده‌اند). ناصرخسرو قصیده‌ای بدین وزن و قافیه دارد:
ای خفته همه عمرو شده خیره و مدهوش    وز عمر و جهان بهرهٔ خود کرده فراموش
۲۶۰ـ لف. به نام عنصری و دقیقی هم نقل شده.    ۲۶۱ـ لف.
۲۶۲ـ لف. اما فقط دریکی از نسخ صحاح‌الفرس (ص ۱۵۸) به‌نام رودکی است.    ۲۶۳ـ صف، فق.
۲۶۴ـ لف، صف. اما احتمالاً مطلع قصیده‌ای از همشهری جوانتر کسایی، عسجدی مروزی باشد که سه بیت دیگر آن نیز در لغت فرس آمده و به شیوهٔ سخن مصنوع عسجدی بیشتر می‌ماند. بیتی به همین وزن و قافیه هم از منجبک ترمذی در آن کتاب نقل شده است.    ۲۶۵ـ لف، صف.

---

۲۵۹ـ **لوس:** بار و غش کافور. **ناک:** هر چیز مغشوش و غیر خالص مخصوصاً مشک غیر خالص. رک: تعلیقات مرصاد العباد، ص ۶۷۰ـ۶۷۱ و ۷۰۹.
۲۶۱ـ **شکافه:** زخمهٔ ساز. **غوش:** چوبی سخت که از آن زخمه سازند.
۲۶۲ـ **مورد:** آس، درختچه‌ای همیشه سبز که زلف را بدان تشبیه کنند. **موردزار:** کنایه از سر و روی به مناسبت زلف و ریش. **وغیش:** انبوه و فراوان.
۲۶۳ـ **تفاغ** (به کسر یا فتح اول): قدح شراب، و قحف (=کاسهٔ سر). رک: پیوستها.
۲۶۴ـ **هنگ:** وقار و تمکین، فهم و ادراک.
۲۶۵ـ **زَواله:** گلوله‌ای از گل که با کمان گروهه می‌اندازند.

دل نـرم کـن بـه آتش و از بـابزن مـترس
کز تخم (؟) مردمانت برون است پر و بال

۲۶۷ نادیده هیچ مشک [و] همه‌ساله مشکبوی
نـاکـرده هـیچ لعـل [و] هـمه‌ساله لعـل‌فام

چگونه سازم با او چگونه حرب کنم ضعیف کالبدم من نه کوهم و نه گوم
۲۶۹ وفاش عاریتی، عیب و عار او فـانی به عیب عاریتی چیز بر، چرا فـنوم

تنی درست و هم قوت بادروزه فرد که به زمنت و بیغار کوثر و تسنیم

۲۷۱ تـیز بـودیم و کـند گـونه شـدیم راست بودیم و بـاشگونه شـدیم
ســرو بـــودیم چــندگاه بـلند گوژ گشتیم و چون درونه شدیم

---

۲۶۶ــ لف. ناصرخسرو قصیده‌ای بر این وزن و قافیه دارد.
پـــیروزه رنگ دایــرهٔ آســیا مــثال بازیگری است نادره و خلق چون خیال
(دیوان، چاپ نصرالله تقوی، ص ۵۳)

۲۶۷ــ لف.
۲۶۸ــ لف، فق.
۲۶۹ــ فرهنگ وفائی.
۲۷۰ــ لف.
۲۷۱ــ فرهنگ اوبهی.
۲۷۲ــ لف، فق. در صحاح الفرس به نام رودکی است. در فرهنگ سروری ظاهراً بیت اول و دوم به هم آمیخته و به صورت زیر نقل شده است.
تیر بودیم در کـمان یک چـند گوژ گشتیم و چون درونه شدیم

---

۲۶۶ــ **بابزن:** سیخ. **بال:** بازو.
۲۶۸ــ **گو:** پهلوان (فرهنگ قواس). اسدی به شاهد معنی «کنده‌ای باشد چون کوچک» آورده و ظـاهراً خطاست.
۲۶۹ــ **فَنو:** فریفته. **فنودن:** فریفته شدن.
۲۷۰ــ **بیغار:** منت و سرزنش.
۲۷۱ــ **باشگونه:** (= واژگون) برگشته، خمیده.
۲۷۲ــ **درونه:** کمان حلاجان.

۲۷۳ نـــوزنامرده، ای شگـــفتی کـــار — راست بـــا مـــردگان بگـونه شـدیم
خـــوب گـر سـوی مـا نگـه نکـند — گو مکـن، شـوکه مـا نـمونه‌شدیم

۲۷۵ عمر چگونه جهد از دست خلق — بـــاد چگـــونه جـهد از بـــادخن
سرو بـنان کـنده و گـلشن خـراب — لاله‌ستان خشک و شکسته چمن

۲۷۷ بسته کف دست و کف پای شـوغ — پشت فرو خفته چو پشت شمن
بـــار ولایت بـــنه ازگـــاو خـویش — بیش بـدین شغل میاز و مـدن

۲۷۹ ز هـــول تـــاختن و کـــینه آختنش مـرا
همی گداخته همچون کناغ و تافته تن

کسی کـه سـامهٔ جـبار آسـمان شکـند
چگونه باشد در روز محشرش سامان

---

۲۷۳ـ۲۷۴ لف.
۲۷۵ـ صف، فق.
۲۷۶ـ۲۷۷ لف.
۲۷۸ـ لف، صف. «گاو خویش» ن ل: گاه خویش، کتف خویش، دوش خویش. «بیش» ن ل: نیز. «میاز» ن ل: مناز.
۲۷۹ـ لف، صف، فرهنگ سروری، در صحاح الفرس همچون کناغ تاخته گیر. (این بیت در فرهنگها با قافیه «گیر» هم دیده شده که به شمارهٔ ۲۴۴ آورده‌ایم).
۲۸۰ـ فق، جهانگیری، رشیدی، سروری.

---

۲۷۳ـ **یگونه** (= یک گونه، یکسان) بگونه (تصحیح دهخدا در حاشیهٔ لغت فرس).
۲۷۵ـ **بادخَن:** (= بادخان، بادخانه): محل ورزیدن باد.
۲۷۶ـ **چمن:** نشستگاه میان باغ، و کوچه باغ و راه و خیابانی که میان باغ کشیده و در دو سوی آن درخت کاشته باشند. رک: گلگشت در شعر و اندیشهٔ حافظ ص ۱۲۰ـ۱۲۲ **شکسته:** آسیب‌دیده، خراب.
۲۷۷ـ **شوغ:** پینه و میخچهٔ دست و پای. **شمن:** بت‌پرست.
۲۷۸ـ **بیش:** دیگر. **یازیدن:** میل کردن. **دنیدن:** دویدن به نشاط، خرامیدن.
۲۷۹ـ **کناغ** را در فرهنگها تار ریسمان و تار ابریشم معنی کرده‌اند. اما در این بیت گداخته بودن تار بی‌معنی است. شبیه این مضمون بیت زیر هم در لغت‌نامه به شاهد کناغ به نام قطران آمده که در دیوان قطران نیست:
از مهر او کناغ فرازنده چـون چـنار — وز کین او چنار گدازنده چون کناغ
۲۸۰ـ **سامه:** عهد و پیمان.

۲۸۱ چنان مگوی، ولیکن چنان نمای به‌خلق
که مای از تو بترسد به سند و هند و یمان

این گنبدگردان که‌برآوردبدینسان ..............................

۲۸۳ ای منظره‌وکاخ برآورده به‌خورشید تا گنبد گردان بکشیده سر ایوان

آسمان آسیای گردان است آسمان آس‌مان کند هزمان

۲۸۵ خراس و آخرو خُنبه ببردند نبود از چنگشان بس چیز پنهان

می‌تند گردسرای و درتو غُنده کنون باز فرداش ببین برتن تو تارتنان

۲۸۷ کوهسار خشینه را به بهار که فرستد لباس حور العین

---

۲۸۱ــ صف. یمان (تصحیح قیاسی) اصل: یمانی.
۲۸۲ــ این مصراع در قصیده‌ای از ناصرخسرو مانده که آن را در جواب کسایی سروده و چنین به‌پایان برده است:
پژمرده بدین شعر من این شعر کسایی «این گنبد گردان که برآورد بدینسان؟»
و این، انتساب بیت بعدی را هم به کسایی تأیید می‌کند، اگرچه در یکی از نسخ لغت فرس (به نقل لازار) به نام دقیقی هم آمده است.
۲۸۳ــ فق. ۲۸۴ــ لف، صف. (در یکی از نسخ لغت فرس به نام لبیبی آمده و ظاهراً خطاست).
۲۸۵ــ لف. از چنگشان، ن ل: از چشمشان.
این بیت به نام طیان هم آمده، اما وجود قصیده‌ای به این وزن و قافیه از ناصرخسرو که معمولاً از کسایی استقبال می‌کند مؤید انتساب آن به کسایی است. ناصرخسرو گوید:
ز من معزول شد سلطان شیطان ندانم نیز سلطان را به سلطان
۲۸۶ــ ۲۸۷. لف، صف.

---

۲۸۱ــ **مای:** نام یا لقب یکی از رایان هند. **یمان:** صورتی از یمن.
۲۸۳ــ **منظره:** طبقهٔ بالای بنا، کوشک.
۲۸۴ــ **آس کردن:** نرم و خرد کردن. **هزمان:** هر زمان.
۲۸۵ــ **خَراس:** آسیای بزرگ که با ستور گردد. **خُنبه:** خم بزرگ برای غله.
۲۸۶ــ **غُنده:** عنکبوت.
۲۸۷ــ **خشینه:** کبود تیره، ابلق. صفت پرندگانی که تن تیره و سر سپید دارند.

آراسته کردند به پروین دو شب من کاندر شب تاریک نکو تابد پروین

۲۸۹ سزد که بگسلم از یار سیم دندان طمع
سزد که او نکند طمع پیر دندان کَرو
سزد که پروین بارد دو چشم من شب و روز
کنون کزین دو شب من شعاع برزد پَرو
۲۹۱ غریب نایدش از من غریوگر شب و روز
به ناله رعد غریوانم و به صورت غَرو

نان سیاه و خوردی بی‌چربو و آنگاه مه به مه بود این هردو

۲۹۳ بیمارم از نهیب عقب رنجه درد دلم گرفته و تبْباده
بهتر شوم چو پیر به نام من تعویذکی نویسد آزاده

۲۹۵ امروز باسلیق مرا ترسا بگشود بامداد به نشکرده

که نعمهای او چو چرخ روان همه خواب است [و] باد [و] بادفره

---

۲۸۸ـ لف.
۲۸۹ـ صف (در حاشیه از فرهنگ وفایی).
۲۹۰ـ لف. ۲۹۱ـ لف، فق.
۲۹۲ـ المعجم ص ۲۲۸. ۲۹۳ـ ۲۹۴. لف دا. «پیر» تصحیح آقای دکتر صادقی. اصل: «سر».
۲۹۵ـ لف.
۲۹۶ـ صف (حاشیه از فرهنگ وفایی). «نعمهای» ن ل: بغمهای.

---

۲۸۹ـ **کَرو**: دندان پوسیده.
۲۹۰ـ **پَرو**: پروین.
۲۹۱ـ **غرو**: نی.
۲۹۲ـ **خوردی**: غذاهای آبدار از نوع شوربا، آبگوشت و غیره. **چربو**: (= چربش، چربی). رک: پیوستها.
۲۹۳ـ **تبْباده**: تب لرز.
۲۹۵ـ **باسلیق**: شاهرگ دست. **نِشکَرده**: نیشتر، تیغ سلمانی.
۲۹۶ـ **نعم**: نعمت (جمع در معنی مفرد). **بادفَره**: نوعی بازیچهٔ کودکان، فرفره.

۲۹۷ درهٔ من شده‌ست از نعمت چون زنخدان خصم پرغدره

دو گوش سخت کن و بیهده سخن مشنو
مباش رنجه که ایشان بسند گوش سرای

۲۹۹ به خارپشت نگه کن که از درشتی موی
به پوست او نکند طمع پوستین پیرای

دلی را کز هوا جستن چو مرغ اندر هوا یابی
به حاصل مرغ‌وار او را بر آتش گردنا یابی

۳۰۱ ما را بدان لب تو نیاز است در جهان
طعنه مزن که با دو لب من چرا چخی

خواجه، تتماج باید و سر بریان سود ندارد مرا سفر جل و چکری

---

۲۹۷ـ فرهنگ سروری.
۲۹۸ـ لف. صف (بی‌نام شاعر) صف: آنسان شنید.
۲۹۹ـ لف. صف: به پوستش. اما پوست او صحیح است با واو مجهول در پوست.
۳۰۰ـ صف. یابی ن ل: بینی.
۳۰۱ـ لف. در بعضی نسخ به صورت زیر آمده که از نظر سبک و زبان، جدید و محرف است:
طعنه مزن که با دو لب من چرا چخی اندیشه نیک ساز که یاقوت نشکند
۳۰۲ـ صف. این بیت به دلیل وجود کلمهٔ ترکی تتماج مسلماً از کسایی نیست. این کلمه در آثار بازمانده از دورهٔ سامانی دیده نشده، و نخستین‌بار درذخیرهٔ خوارزمشاهی (تألیف شده در ۵۰۴ درخوارزم) آمده است.

---

۲۹۷ـ دره: شکنبه. غَدره: پیکان تیر.
۲۹۸ـ گوش‌سرای: تیزگوش، کسی که هر چه بشنود خوب بفهمد.
۳۰۰ـ گردنا: مرغی که درسته بر روی آتش بچرخانند و کباب کنند.
۳۰۱ـ چَخیدن: کوشیدن و ستیزیدن.
۳۰۲ـ تُتماج (ترکی): آش خمیر با دوغ یا کشک. سَفَرجَل: به. چُکری: ریواس.

۳۰۳ از گواز و تش و انگشته و بهمان و فلان
تا تبرزین و دبوسی و رکاب [و] کمری

هر چه کردی نیک و بد فردا به پیشت آورند
بی‌شک ای مسکین اگر در دل نداری آوری

۳۰۵ نکنی طاعت و آنگه که کنی سست و ضعیف
راست گویی که مگر سخره و شاکار کنی

آنکه نداند همی سرود ز یاسین گیرخ و گلدانش خسروانی بینی

۳۰۷ از عبیر و عنبر و از مشک و لاد و دار بوی
در سرا بستان خود اندر خزان می‌دار بوی

---

۳۰۳ــ لف، فق.
۳۰۴ــ صف «در حاشیه از فرهنگ وفائی».
۳۰۵ــ صف.
۳۰۶ــ فق. بینی (تصحیح قیاسی ماست به قرینهٔ وزن) اصل: بین.
۳۰۷ــ فرهنگ سروری.

---

۳۰۳ــ **گواز:** (به فتح و ضم اول) چوب‌دستی که ستوران را بدان رانند. **تَش:** تیشه، تبر. **انگشته:** افزاری چوبین که کشاورزان گندم کوفته را با آن باد می‌دهند تا دانه از کاه جدا گردد. **دبوس:** گرز.
۳۰۴ــ **آوری:** یقین درست باشد و آور یقین بود (صحاح الفرس).
۳۰۵ــ **سُخره:** کار اجباری بی‌مزد. **شاکار:** بیگاری.
۳۰۶ــ **گیرَخ:** رحل.
۳۰۷ــ **لاد:** گل و شکوفه. **داربوی:** عود. **سرابستان:** باغچهٔ خانه.

# اشعار دیگران به نام کسایی

۱. قصیده‌ای متضمن مسائل فلسفی به روش اسماعیلیه به مطلع:

جان و خرد رونده بر این چرخ اخضرند　　یا هر دوان نهفته در این گوی اغبرند

که از **ناصرخسرو** یا (به حدس ضعیف) از یک شاعر اسماعیلی دیگر است، به غلط به نام کسایی منسوب شده است. این اشتباه را نخستین بار تقی‌الدین کاشی در خلاصةالاشعار، و پس از او هدایت در مجمع‌الفصحا، و اته آلمانی در مقالهٔ مورخ ۱۸۷٤ خود و براون در تاریخ ادبیات و نصرالله تقوی در حاشیهٔ دیوان به نقل از نسخ خطی و آخرین‌بار مرحوم نفیسی در تعلیقات لباب الالباب ص (٦٦٤) کرده‌اند.

این اشتباه از آنجا برخاسته که ناصرخسرو قصیده‌ای در جواب این قصیده ساخته به این مطلع:

بالای هفت چرخ مدور دو گوهرند　　کز نور هر دو، عالم و آدم منورند

و آخرین بیت آن این است:

ناصر غلام و چاکر آن کس که این بگفت　　«جان و خرد رونده بر این چرخ اخضرند»

مرحوم استاد فروزانفر با دلائل قوی انتساب قصیده را به کسایی مردود شمرده، استاد مینوی آن را جزو آثار ناصرخسرو چاپ کرده است. (ص ٤۲٤ دیوان).

من نیز پیش از این در مقدمهٔ قصیدهٔ نو یافتهٔ کسایی (در مجلهٔ یغما) و نیز در بحث عقیدهٔ مذهبی او و رابطه‌اش با شاعر اسماعیلی (در کنگرهٔ ناصرخسرو) گفته‌ام که با ثبوت شیعه بودن کسایی، قصیدهٔ متضمن تعلیمات اسماعیلی، نمی‌تواند از او باشد، اینک که با انتشار مرثیهٔ او دربارهٔ واقعهٔ کربلا عقاید مذهبی او روشن‌تر می‌شود، این بحث را باید خاتمه یافته دانست.

۲. دوم قصیدهٔ ۳٦ بیتی است به مطلع:

ای امیرالمؤمنین شاه جهان‌داور تویی وی امام‌المتقین داماد پیغمبر تویی

در جنگ مورخ ۸۱۳ـ۸۱٤ مضبوط در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا به شمارهٔ ۲۷/۲٦۱ ضمیمه که نخستین‌بار اته در تاریخ ادبیات خود به وجود آن اشاره کرده، و من عکس آن را فراهم کردم و ملاحظه شد اگرچه در عنوان آن نوشته شده: «مولاناکسایی فرماید علیه‌الرحمه» اما در بیت آخر آن تخلص شاعر **«حمزه کوچک»** آمده است:

ای ز هول عرض منکر دستگیر مؤمنان پایمرد حمزهٔ کوچک به محشر در تویی

و نیز همین قصیده در مجموعهٔ مورخ ۹٤۵ شمارهٔ ۱۹۷٦ توپقاپوسرای استانبول به نام کسایی آمده که معلوم می‌شود از یک مأخذ نقل کرده‌اند.

این قصیده از نظر ارزش شعری ضعیف است و در خور مقام کسایی نیست. گویندهٔ آن حمزهٔ کوچک، از کسانی بوده که در اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم می‌زیسته، و اشعاری برای عامهٔ مردم می‌ساخته که احتمالاً به وسیلهٔ مناقب خوانان در کوی و برزن خوانده می‌شده است. در هیچ‌یک از تذکره‌ها نام او نیامده، تنها در سلسلهٔ راویان فتوت نامهٔ کاشفی از او ذکر شده، و نیز در بعضی جنگهای کهن نام او به صورت حمزه کوچک ورامینی آمده است.

۳. قطعهٔ معروفی است به نام رودکی:

من موی خویش را نه از آن می‌کنم سیاه تا باز نوجوان شوم و نو کنم گناه

چون جامه‌ها به وقت مصیبت سیه کنند من موی از مصیبت پیری کنم سیاه

در حاشیهٔ جُنگ تتمهٔ خلاصة‌الاشعار تقی کاشی و تعلیقات نفیسی بر لباب الالباب ص ٦٦۷ به نام کسایی آمده به صورت زیر:

من موی را نه از پی آن می‌کنم خضاب تا باز نوجوان شوم و نو گنه کنم

مردم چو مو به ماتم پیری سیه کنند من موی را به مرگ جوانی سیه کنم

در همانجا (جنگ تتمه) این بیت هم که مضمونش جواب قطعهٔ رودکی است بعد از آن آمده است:

مکن خضاب که پیری نهان نشاید کرد برون پرده چنان باش کز درون حجاب

تصور می‌کنم کاتبی که نخستین‌بار قطعهٔ رودکی را به نام کسایی نوشته، می‌خواسته است آن قطعهٔ کسایی را بنویسد که:

از خضاب من و از موی سیه کردن من گر همی رنج خوری، بیش مخور، رنج مبر...

(ابیات ۱۰۱-۱۰۲ متن)

اصولاً این مضمون در قرن چهارم میان شاعران معمول بوده و ابوطاهر خسروانی هم گفته است:

عـجب آیـد مـرا ز مـردم پیر — که همی موی را خـضاب کـنند
به خضاب، از اجل همی نـرهند — خـویشتن را هـمی عـذاب کـنند

و بگفتهٔ شمس قیس در المعجم مضمون را از این بیت رودکی گرفته:

ریش و سبلت همی خضاب کنی — خـویشتن را هـمی عـذاب کـنی

٤. یک قطعهٔ معروف دقیقی هم (به نوشتهٔ لازار درکتاب اشعار پراکنده... ص ١٤٨) در لب لباب قمرالدین ناصری به نام کسایی آمده که اته آن را نقل کرده است:

گویند صبر کن که تـو را صـبر بـردهد — آری دهد، ولیک بـه عـمر دگـر دهـد
من عمر خویش را به صبوری گذاشـتم — عـمر دگـر بـباید تـا صـبر بـردهد

۵. بیت زیر در فرهنگ قواس (ص ۹۱) به نام کسایی، و در صحاح‌الفرس (ص ۲۷) و دیوان عنصری به نام **عنصری** است (حاشیهٔ نذیر احمد بر فرهنگ قواس).

پیلان تو را رفتن با دست و تن کوه — دندان نهنگ و دل و اندیشهٔ کـندا

٦. بیت زیر در فرهنگ قواس (ص ۱۲۹) به نام کسایی اما در صحاح‌الفرس (ص۲۷) و فرهنگ اسدی به نام **منجیک** است (همانجا).

با سهم تو آن راکه حاسد توست — پیرایه کـمند است و خـانه کـمرا

۷. بیت زیر از یک رباعی منسوب به خیام را، اته از یک جنگ به نام کسایی نقل کرده است:

با آنکه شـراب پـردهٔ مـا بـدرید — تا جان دارم نخواهم از باده برید

۸. بیت زیر در فرهنگ قواس به نام کسایی آمده، اما در لغت فرس و صحاح‌الفرس به نام منجیک است (نذیر احمد).

گردون علم نصرت بربام تو هـج کـرد — بینی به خط خویش به کوس و علم اندر

۹. بیت زیر که در لغت فرس و صحاح‌الفرس (ص ۲۸۷) به نام معروفی آمده و قـطعاً از اوست، در فرهنگ قواس (ص ٦۲) به نام کسایی است.

چون کلاژه همه دزدند و رباینده چو خـاد — شوم چون بوم، بدآغال چو دمنه همه سال

۱۰. بیت زیر در فرهنگ قواس (ص ١٦) به نام کسایی آمده، و در فرهنگ جهانگیری به نام

آغاجی است:

دشنگی به شنگی و شوخی خویش ربـــود آن بت شـنـگ را از بـرم

۱۱. دو بیت زیر در لغت فرس (چاپ دبیر سیاقی، ص ۸۴) به نام حکاک و در نسخهٔ دیگر لغت فرس به نام کسایی است:

کی برو زر و سیم عرضه کنم خویشتن را به گفت راد کـنم

تا بدین مکر و حیله زر ندهم بـر ره زیـفش اوسـتاد کـنم

۱۲. بیت زیر را که در لغت فرس و صحاح‌الفرس به نام فرخی است و در دیوان او هم هست قواس به نام کسایی آورده (نذیر احمد):

به وقت کارزار خصم و روز نام و ننگ او فلک در گردن آویـزد شـغا و نـیم لنگ او

۱۳. این بیت رودکی در بعضی فرهنگها به نام کسایی آمده:

بر راه نشابور دهی دیـدم خـوب انگشتهٔ او را نه عدد بود و نه مره

۱٤. بیت زیر در فرهنگ قواس به نام کسایی آمده، و اما در لغت فرس و صحاح‌الفرس به نام شاکر جَلّاب بخاری و در بعضی فرهنگ‌های دیگر به نام بوسلیک گرگانی آمده (نذیر احمد):

ای خـوش نـبید غـارجی، بـادوستان یکـدله گیتی به آرام اندرون، مجلس به بانگ و ولوله

۱۵. بیت زیر در فرهنگ قواس به نام کسایی آمده، اما اسدی و نخجوانی آن را به نام معروفی آورده‌اند (نذیر احمد):

نگر زسنگ چه مایه به است گـوهرسرخ زخستوانـه چـه مـایه بـه است شـوشتری

۱٦. بیت زیر را نفیسی (در احوال و اشعار رودکی ص ۱۲۱۵) به نام کسایی آورده اما در فرهنگهای قواس و صحاح‌الفرس به نام عنصری است:

عقیق رنگ شده‌ست آن زمین زبس که زخون به رود و دشت و بیابان فرو شـده‌ست آغـار

و این بیت از قصیدهٔ معروف عنصری است به این مطلع: چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

۱۷. بیت زیر در فرهنگ قواس (ص ۱۰٦) به نام کسایی و مغلوط است:

آرزو خـــواســـتم کـســایی را تاش قارون کنی بحر(؟) وغیش

۱۸. بیت زیر را نفیسی (ص ۱۲۱٦) از فرهنگها به نام کسایی آورده، ولی من آن را در هیچ فرهنگی نیافتم:

و خوبرویان تـرکان مـا هـمه بـر مـا و ما چو خانه گشاده شده‌ز کـازهٔ دام

۱۹. این بیت در لغت فرس چاپ اقبال به نام لبیبی و در دستنویس دانشگاه (لف دا) به نام کسایی است:

خوابنیده کنون و غمزه کنان خواب نادیده همچو خواب زده

۲۰. در جنگ خطی شماره ۳۹۷۸ مجلس (مورخ ۱۳۰٤ قمری) این قطعه به نام کسایی ضبط شده (یادداشت آقای دکتر علی اشرف صادقی)

منت چرا کشیم عطای زمانه را گردن چرا نهیم به هرکار مختصر
دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم سیمرغ‌وار زیر پر آریم بحر و بر
یا بر مراد بر سر دنیا نهیم پای یا مردوار در سر همّت نهیم سر

## مثنویها

بیتهایی از نوع مثنوی هم در فرهنگها به نام کسایی آمده که اثبات انتساب آنها به کسایی دشوارتر است.

به اینکه کسایی مثنویهایی سروده باشد جایی تصریح نشده، در مقابل از مثنویهای کلیله و دمنه و سندباد نامهٔ رودکی، در بحر رمل، و آفرین‌نامهٔ ابوشکور و وامق و عذرای عنصری در بحر متقارب، و مثنویهای شهید و ابوشکور در بحر خفیف، و مثنویهای مسعودی مروزی و ابوشکور در بحر هزج، و مثنویهای دیگری از همین گویندگان و دیگران خبر داریم.

به هر صورت در اینجا همه آن بیتهای پراکنده (حتی آنچه راکه فقط به نام کسایی آمده) یکجا می‌آوریم تا محققان آینده با دسترس به امکانات و وقت بیشتر نتیجه گیری نمایند.

### بحر رمل

۲۱. این بیت در لغت فرس به شاهد سوخ به معنی پیاز به نام کسایی آمده است:

من نیابم نان‌خشک و سوخ شب تو همه حلوا کنی در شب طلب

۲۲. بیت زیر در نسخ مختلف لغت فرس و صحاح الفرس به نام کسایی و رودکی آمده، و ظاهراً از رودکی است:

چون بگردد پای او از پایدان خود شکوخیده بماند همچنان

۲۳. بیت زیر در بیشتر مآخذ به نام رودکی، و در یک نسخهٔ لغت فرس به نام کسایی است:

بهترین یاران و نزدیکان همه — نزد او دارم همیشه اندمه

۲۴. بیت زیر را اسدی و نخجوانی به نام رودکی آورده‌اند، اما در فرهنگ قواس (ص ۱۰۵) به نام کسایی است:

من سخن گویم تو کانایی کنی — هر زمانی دست بر دستم زنی

## بحر متقارب

۲۵. بیت زیر در صحاح نخجوانی (ص ۱۶۱) به نام کسایی آمده، اما (لازار، ص ۹۴) آن را از لغت فرس به نام ابوشکور آورده است:

نداند دل آمرغ پیوند دوست — بدانگه که با دوست کارش نکوست

۲۶. بیت زیر در صحاح نخجوانی (حاشیهٔ صفحهٔ ۱۷۵) از یک نسخهٔ خطی آن کتاب به نام کسایی آمده:

بساک ملوکانه بر سر نهاد — کف دست مردی هم‌آنگه گشاد

۲۷. بیت زیر ازگر شاب‌نامهٔ اسدی است و در فرهنگ قواس (ص ۱۸۶) به نام کسایی آمده:

ز خون رخ به غنجار اندودخور — زگرد اندر آورد چادر به سر

۲۸. بیت زیر از نسخ ضعیف در صحاح‌الفرس (ص ۱۷۱) نقل شده، و وجود واژهٔ ترکی منجوق در آن می‌رساند که از کسایی نیست:

ز منجوق زرین درفش کیان — هوا گشته تیره ز روی جهان

۲۹. بیت زیر از فرهنگ رشیدی (در حاشیهٔ فرهنگ قواس) به نام کسایی نقل شده امّا در لغت‌نامه به شاهد دژآگاه به نام کسایی آمده:

درین کارگه مرد هشیار جوی — نه دنگ و دژآگاه بسیار گوی

۳۰. این بیت در لغت فرس (نسخهٔ دانشگاه) به نام کسایی آمده:

بروبند نیمی گذشته ز شب — نه بانگ تبیره نه بوق و جلب

## بحر خفیف

۳۱. بیت زیر در فرهنگ قواس (ص ۶۲) به نام عنصری و در برخی نسخ لغت فرس و صحاح نخجوانی به نام کسایی آمده است. و بعضی جاها به جای دزدگه «کوچگه» آورده‌اند که «کوچ»

ترکی در قرن چهارم وارد شعر فارسی نشده بوده است:

اندر آن ناحیت به معدن کوچ دزدگـه داشتند کوچ و بلوچ

۳۲. بیت زیر در فرهنگ سروری به نام کسایی آمده:

با درفش ار تو پنجه خواهی زد بـاز گردد به تو هر آینه بد

۳۳. بیت زیر در لغت فرس به نام کسایی نقل شده:

آن قـطرهٔ باران بر ارغوان بر چون خوی به بناگوش نیکوان بر

و آن جزو یک قطعه پنج بیتی از زینبی علوی است که در لباب الالباب ص ۲۷۵ آمده است.

۳٤. بیت زیر از عنصری است، و در صحاح‌الفرس (ص ۱۷۰) به نام کسایی آمده:

ازتگ اسب و بانگ و نعرهٔ مرد کوه پر نوف شد هوا پرگرد

۳۵. بیت زیر را نفیسی (در احوال و اشعار رودکی، ص ۱۲۱٤) به نام کسایی آورده:

سنگ بی‌نمج و آب بی‌آتش همچو نادان بود به آرایش

۳٦. بیت زیر در مجمع‌الفرس سروری به نام کسایی است:

به نکوهش مکن درونها ریش خویشتن را نکوه از همه بیش

## بحر هزج

۳۷. بیت زیر در حاشیهٔ صحاح‌الفرس (ص ۲۳۸) از فرهنگ وفایی نقل شده است:

چمان سرو از چمن برخواهد آمد فغان از مرد و زن برخواهد آمد

۳۸. بیت زیر در صحاح‌الفرس به نام کسایی آمده:

گه کشتی بیاید پیر نوساز دگر کرد و نهاد دیگر آغاز

# پیوستها

ص ۳۷ سطر ۷ **یَپغو**

یپغو یا یبغو یا جبغوی، لقب و عنوان امیران و فرمانروایان قوم خَلُّخ (خرلخ، قرلغ) بوده است. تبدیل **ی** به **ج** معمول بود و نظیر آن جغرات و یوغورت (= ماست) است.

این لفظ و معنی آن چند بار در حدودالعالم «در سخن اندر ناحیت خلخ و شهرهای وی» آمده است: «ملوک خلّخ را جبغوی خواندندی اندر قدیم، و یبغو نیز خواندندی» (حدودالعالم، چاپ دکتر منوچهر ستوده، ص ۸۱). «کوکیال... دهقان وی برادران یبغو بودندی (همانجا: ۸۲). «اوزکث... دهی است به براکوه نهاده، پادشایی جبغوی» (همانجا: ۸۲). «اندر ناحیت تغز غز... جملیکت دهی است، بزرگ و مهتر ایشان را یبغو خواندند» (همانجا: ۷۸). ابن خردادبه نیز پادشاه خرلخ را جبغویه نامیده است.

خلخها تا ۸۴۰ میلادی (۲۲۵ یا ۲۲۶ هجری) تابع دولت اویغور بودند و بعد از برافتادن آن دولت، یبغوی خلخها خود را خاقان نامید. بعد از تأسیس دولت قراخانیان (= ایلگ‌خانان) در کاشغر در حدود ۹۴۳ میلادی (حدود ۳۳۱ هجری) خلخها تابع آن دولت شدند و در حمله به خراسان و برانداختن دولت سامانی سپاه عمدهٔ ایلگ‌خانیان به شمار می‌رفتند و از همان سالهاست که نام خلخها و یپغوهای آنان در زبان شاعران خراسان راه یافته است.

کلمهٔ یپغو، با پس و پیش شدن نقطه‌ها به صورت بیغو و پیغو درآمده، و این غلط در برهان قاطع و از آنجا درکتابهای دیگر وارد شده است: زنده‌یادان قزوینی در جهانگشا (ج ۲: ص ۱۴، ۳۹)، بهار در تاریخ سیستان (ص ۶-۳۶۵) و مجمل‌التواریخ (ص ۱۰۲)، بهمنیار در تاریخ بیهق (ص ۷۱) بیغو نقل کرده‌اند.

مینورسکی در تعلیقات حدودالعالم صورت صحیح کلمه را از دیوان لغات‌الترک محمود کاشغری استنباط نموده، و دکتر معین خلاصهٔ نظر او را در برهان قاطع حاشیهٔ پیغو نقل کرده است.

شادروان مینوی در دیوان ناصرخسرو (ص ۱۶۳-۳٤۵) صورت صحیح پیغو را چاپ کرده:

هر چند مهار خلق بگرفتند امروز تگین و ایلگ و پیغو

بر امید آنکه ترکی مر تو را خدمت کند بندهٔ خانی و خاک زیرپای پیغوی

در زین الاخبار گردیزی (چاپ حبیبی ص ۲۵٦-۲۵۷) شرحی دربارهٔ قوم خلخ و رییس آنها یباغو آمده، و همه جا صورت درست کلمه چاپ شده است. مرحوم دکتر فیاض در چاپ اول تاریخ بیهقی (ص ۷۰۳) در ضبط صحیح کلمه تردید داشته و در چاپ دوم آن (مشهد ۱۳۵۰) آن را به صورت صحیح یبغو نقل کرده است.

سلجوقیان در نخستین حمله‌های خود به خراسان، سه سرکرده داشتند: طغرل که بعدها نخستین سلطان سلسلهٔ سلجوقی شد، چغری بیگ و داود (فرزندزادگان سلجوق)، و عموی آنها موسی پسر سلجوق که لقب یبغو کلان (= امیر بزرگ) داشت و در تاریخ بیهقی و بیشتر منابع دیگر از او به صورت سادهٔ یبغو یاد شده، متأخران این عنوان و لقب را اسم خاص تصور کرده، و دچار فرضها و خطاهایی شده‌اند.

این اشتباه دربارهٔ نام یکی از پیغوهایی هم پیش آمده که فرمانروای شهرهای مرغینان و کاشان در دوردست‌ترین ناحیهٔ ترکستان (نزدیک به اخسیکت و خجند بعدی در ایالت فرغانه در شمال سمرقند) بوده، و شعر فارسی می‌گفته و ذکر او در لغت‌نامهٔ دهخدا (به نقل از لباب الالباب) در مادهٔ پیغو آمده است.

ترجمهٔ حال و شعر پیغو ملکشاه در لباب الالباب (ص ۵۳) آمده، و نام او را قزوینی در تعلیقات کتاب (ص ۵۷۳) از یکی دستنویسها کمال‌الدین نقل کرده است. او ممدوح عدّه‌ای از شاعران از جمله ضیاء فارسی (مقیم خجند) متوفی ٦۲۲ بوده که در مدح او گوید:

خداوند یبغو ملکشه که او را همه کار از فضل یزدان برآمد

تعلیقات‌نفیسی بر تاریخ بیهقی (ج ۳ ص ۱۳٦٤)

یبغو ملکشه آنکه پدید آورد به تیغ از پردلان به موقف هیجا گریستن

همانجا: ۱۳٦۵

شمس‌خاله نیز گفته است:

عـــالم فـــتح مـلکشاه الغ یـبغو، آن		که ز بازوش کند فخر، جهان روز جدال

همانجا: ۱۳۵۹

یبغو ملکشه آیت نصرت که انـدرو		بیند نشان نصرت پروردگار چشـم

همانجا: ۱۳۶۰

شادروان نفیسی در تعلیقات خود (ص ۱۳۵۷-۱۳۷۵) چندین قـصیده از ضـیاء فـارسی و شمس‌خاله و شاعران دیگر در مدح او و وزیر و سپهسالارش را از جنگهای خطی نقل کرده ولی نام و القاب ممدوحان را درهم آمیخته است.

ص ۶۵ بیت یک **نیسان** (= باران بهاری، باران نیسان، باران اردی‌بهشت) نیسان به فتح اوّل (بر وزن پیمان) ماه دوم بهار برابر اردی‌بهشت است. در شعر فارسی در معنی پرباران‌ترین ماه سال به کار رفته است و بارانهای موسمی بهاری را باران نیسان می‌نامیدند. معنی اصل کلمه که هفتمین ماه در سالشماری بابلی بوده، از نظر دور شده و کلمه مفهوم جدیدی یافته، و احتمالاً در هر ناحیه از ایران که ایام بارانهای موسمی با نواحی دیگر فرق داشته، محل آن در تقویم جابجا می‌شده‌است.

در سالشماری میلادی کشورهای عربی، این لفظ را از تقویم رومی گرفته و چهارمین ماه سال «آوریل» را نیسان (به کسر ن) نامیده‌اند و این سبب شده که بعضی فرهنگ‌نویسان معاصر ما هم آن رابرابر فروردین و اردی‌بهشت شمرده‌اند که با کاربرد آن در شعر و ادب فارسی ناسازگار است.

ص ۶۹ بیت ۲۶: **هم نگذرم سوی تو...**

دربارهٔ این بیت در لغت‌نامه در مادهٔ چک، یادداشت زیر از خط دهخدا نقل شده است: «شاید این بیت در اصل بدین صورت بوده است:

هم نگذرم کوی تو هم ننگرم سوی تو   دل ناورم سوی تو. لیکن حذف «با» دربکوی و بروی و بسوی از شاعران قدیم بعید می‌نماید، و ممکن است بیت چنین باشد:

هم نگذرم به کویت هم ننگرم بـه رویت		دل نـاورم بـه سویت ایـنک چک‌تـبرا»

استنباط مرحوم دهخدا در مورد بعید بودن حذف «به» صحیح نیست. خلاف این در لغت‌نامه در مادهٔ **سو** بیتهای زیر را به ترتیب از فردوسی، ناصرخسرو، سنایی، مجیر بیلقانی آورده‌اند:

از ایران سوی زابـلستان کشـید		ابا پیلتن سـوی دسـتان کشـید

کی سزد حجت بیهوده سوی باطل پیش گوساله نشاید که قران‌خوانی

پس اکنون گر سوی باطل گرایی بس عجب بود

که سوی کلّ خود باشد همیشه جنبش‌اجزا

سخن به صدر تو کمتر نوشته‌ام زیرا نگفت کس که سوی عنصری ترانه‌نویس

ص ۷۰ بیت ۳٤ **مولی به دو معنی خداوندگار و بنده**

ظاهراً ناصرخسرو در استفاده از صنعت جناس با کاربرد مولی به دو معنی خداوندگار و بنده در بیتهای زیر تحت تأثیر کسایی بوده است:

بازی است رباینده زمانه که نیابند زو خلق رها هیچ نه مولی ونه مولا

او را اگر شناخته‌ای بی‌شک دانسته‌ای زمولی، مولا را

کان بندهٔ ایزد است و فرمانبر مولای خدای را مدان مولا

پس محال آورد حال دهر قول‌آنکه گفت بهترستی گرنه این مولای و آن مولاستی

گویی که خدای است فرد و رحمان مولاست همه خلق و اوست مولا

(دیوان، چاپ مینوی به ترتیب صفحات: ٦، ۱٦۸، ۱۸۳، ۲۲۷، ٤۰٦)

هر چه‌اند این ملکان بنده و مولای ویند هیچ مولا به تن خود سوی مولا نشود

منوچهری، دیوان، ص ۱

گردنکشان مشرق لشکرکشان مغرب هستند جمله مولی شاه‌زمانه مولی

معزی، دیوان ص ۷۰۳

کثرت کاربرد این جناس در آن عصر، این تأمل و احتمال را پیش می‌آورد که شاید در آن دوره این کلمه در دو معنی به دو صورت تلفظ می‌شده‌است. کاربرد جمع آن «موالی» در معنی مفرد «بنده» هم (اگر چه در کلمات دیگر هم نظیر فراوان داشته) قرینه‌ایست که برای بررسی موضوع نباید از نظر دور بماند.

ص ۷۱، بیت ٤٤: چونین نکرد **مانی**، نه هیچ گبر و ترسا

اینکه کسایی بیرحمی و کردار ناروای «آل‌زیاد و مروان» را با کردار مانی مقایسه کرده، شایان بحث و تأمل است. با اطلاعی که امروز از تعلیمات مانی و روش پارسایی و بی‌آزاری

پیروان او به دست آمده می‌دانیم که بر خلاف آنچه کسایی اعتقاد داشته آنان اهل خشونت نبوده‌اند. حتی برای دفاع از خود در برابر دشمنان نیز سلاح به دست نمی‌گرفتند و یکی از علل نابودی آنان همین بود. و چون در آن قرنها گروههایی از ترکان غز مثل قبایل تغزغز آیین مانی را پذیرفته بودند شاید در سخن کسایی کینهٔ او نسبت به ترکان نهفته باشد.

چهرهٔ مانی در شعر فارسی، صورتگر هنرآفرینی است که مظهر زیباییهاست. شهرت مانی در ادبیات فارسی به این است که کتابی مصور به نام ارتنگ (یا ارژنگ) به او نسبت داده‌اند و تصور می‌کرده‌اند که او نقاشی از چین بوده است.

خواجهٔ شیراز در بیان دلپذیری کلام و قدرت طبع خود می‌گوید:

اگر باور نمی‌داری رو از صورتگر چین پرس     که مانی نسخه می‌خواهد زنوک کلک مشکینم

هرکو نکند فهمی زین کلک خیال‌انگیز     نقشش به حرام ارخود صورتگر چین باشد

از همان روزگار کسایی، گویندگانی چون فرخی و منوچهری و دیگران که ستایشگر زیبایی و در پی سرودن شعر محض بودند، هر چیز رنگین و زیبا و پرنقش و نگار و هر منظرهٔ خوش و خرم، مثلاً: روی زیبا، بهار، باغ و راغ و بوستان، کاخها و خانه‌های باشکوه و بزمهای آراسته را به سحر مانی تشبیه می‌کردند: به نگارخانهٔ مانی، به صورتخانهٔ مانی، به نگارنامهٔ مانی، به ارتنگ مانی. غالباً زیبایی آفرینی و سحر خامهٔ مانی را در صورتگری و رندهٔ آزر را در بتگری با هم می‌آوردند، و این در شعر قرن ششم مضمون رایجی بود. رجوع شود به دیوانهای: فرخی، منوچهری، مسعود سعد، معزی، عثمان مختاری، سوزنی، سیدحسن غزنوی که با یافتن نام مانی در فهرست نامهای کسان می‌توان بیتهای مطلوب را یافت.

تصویر مانی، به عنوان نقاش نه دین‌آور، یادگار قرنهایی است که با سختگیریهای عباسیان آیین مانی بکلّی از ایران برافتاده بود، امّا مانویان در قلمرو اویغورها و چین شرقی (= ختن) فراوان بودند و خراسانیها از وجود آنان در آن سرزمینها خبر داشتند، و رواج هنر نقّاشی در چین، و اینکه برخی کتابهای مانی را مصور می‌کرده‌اند سبب شده بود که او را به عنوان یک نقاش، صورتگر چین بشناسند امّا خاطرهٔ دین‌آوری او هم هنوز بکلی از میان نرفته بود و در کتابها بدان اشاره می‌شد.

آیین مانی آمیخته‌ای از تعلیمات زردشت و مسیح و بودا بود و شاید از اینجا بود که زود رواج می‌گرفت و به آسانی در پیروان این آیینها نفوذ می‌کرد. به همین سبب هم بود که مؤبدان زردشتی در دورهٔ ساسانیان، و کشیشان مسیحی در روم و فقهای مسلمان در دورهٔ عباسیان به شدّت با آن

مبارزه می‌کردند. با اینکه در اوایل اسلام مانویان در مرو و بلخ و طخارستان و سغد و سمرقند فراوان بودند با سختگیری عباسیان تا اوایل قرن پنجم هجری شاید بکلی از سرزمینهای اسلامی ریشه کن شدند. جز اینکه انعکاسی از اندیشه‌های آنان در گروهی که زندیق نامیده می‌شدند بر جای بود و متهمان به زندقه به شدت تحت تعقیب قرار داشتند. تصوّر می‌شود تأثیر ضعیفی از روش و افکار آنان در صوفیان خراسان هم رسوخ یافته باشد. چنین تأثیری را در علویان آسیای‌صغیر (که قزلباش هم نامیده می‌شدند) و علویان آلبانی که پیش از تسلّط کمونیستها ۸۵ درصد مردم آنجا را تشکیل می‌دادند نیز می‌توان نمایان دید.

بطوریکه محققان غربی گفته‌اند، تأثیر آیین مانی در غرب در قلمرو مسیحیت، در معتقدات «بوگومیل» ها درکشورهای بالکان خاصه در بلغارستان و یوگوسلاوی هم مشهود بوده است و اگر چه با چیرگی عثمانیها بر بالکان بوگومیل‌ها ضعیف شدند و بیشتر آنها مثل مردم آلبانی اسلام آوردند، امّا گروههای پراکنده‌ای از آنان تا قرن هفدهم در گوشه و کنار وجود داشتند. در قرون وسطی دنبالهٔ عقاید بوگومیل‌ها را در آیین «کاتار» ها از شعب دین مسیح در جنوب فرانسه هم نشان داده‌اند.

داوری کسایی را دربارهٔ مانی فقط در نزد ناصرخسرو می‌بینیم که می‌دانیم در شعر خود بیش از وصف و ستایش زیباییها، تبلیغ باورداشتهای خود را منظور داشته است. او از طرف دیگر زندگانی را در همان نواحی آغاز کرده که مانویان می‌زیستند و حدود پنجاه سالی بعد ازکسایی در بلخ به دنیا آمده و سالهای جوانی خود را در مرو به شغل دیوانی گذرانیده، از طرف دیگر در شاعری ادامه دهندهٔ شیوهٔ کسایی و پیرو راه او بوده است و شاید اینجا هم تحت تأثیر کسایی است که گمراهی و دروغگویی مانی را مضمون ابیات خود قرار داده و گفته است:

گم از این شد ره مانی که ز یک گوهر     به یکی صانع ناید شکر و رخبین
آنچه زیر روز و شب باشد نباشد یک نهاد     راه ازاینجا گم شده‌ست، ای عاقلان بر مانوی
دروغگوی به آخر نکال و شهره شود     چنانکه سوی خردمند شهره شد مانی

(دیوان ناصرخسرو، چاپ مینوی ص ۲۸۲، ۳۴۵، ٤٦۹ و نیز رجوع شود به صفحات ٤۱۵، ۳٤۲، ۳٤۷ همان چاپ).

از ناصرخسرو که بگذریم، سنایی در برابر «زیب معنی» خود، نقش مانی را در بهار (= بتخانه) نشان داده است:

زیب معنی بایدت، اینک شنیدی ای پسر　　نقش مانی بایدت، رو معتکف شو در بهار

(دیوان سنایی، چاپ ۱۳۲۰ مدرس ص ۱۹٤)

خاقانی تندتر رفته و به ضلالت مانی اشاره کرده‌است:

شاپور ذوالاکتاف است اکناف هدایت را　　مـانی ضـلالت را بـردار کشـد عـدلش

(دیوان خاقانی، چاپ دکتر سجادی ص ۵۰۲)

ص ۷۷ بیت ۷۸ **برفت دولت سامانیان و بلعمیان**

شادروان علاّمه محمد قزوینی حدس زده است که ممکن است این بیت از قصیدهٔ معروف منسوب به رودکی و تمام آن قصیده از کسایی باشد. عین نوشتهٔ او این است:

«اگر این قصیده به استقبال قصیدهٔ معروف رودکی نباشد، محتمل است که به احتمال بسیار قوی جزو همان قصیدهٔ «مرا بسود و فرو ریخت... الخ» باشد. یعنی بعبارت اخری محتمل است که این قصیدهٔ معروفه از کسایی باشد نه از رودکی و غلطاً به رودکی نسبت «داده» شده است، مانند اغلب اشعار منسوبه به این شاعر. تمام اشعار کسایی را در فرهنگ اسدی گشتم از قصیدهٔ مذکوره فقط همان یک بیت را دارد لاغیر». یادداشتهای قزوینی، ج ۵ ص ۳۷.

چون نوشتهٔ آن بزرگمرد ممکن است وقتی برای کسانی در انتساب آن قصیده به رودکی و این بیت به کسایی تردید و شبهه‌ای ایجاد کند، باید بگوییم که اوّلاً آن قصیده بی‌هیچ تردید از رودکی است. زیرا علاوه بر گواهی سبک و زبان، ضمن آن از خود سخن می‌گوید: «تو رودکی را ای ماهرو همی بینی...» و نیز اشاره‌ای به امیر ماکان دارد:

بداد میر خراسانش چل هزار درم　　درو فزونی یک پنج میر ماکان بود

و این، ماکان بن کاکی دیلمی است که در ۳۲۹ (سال وفات رودکی) و ۱۲ سال پیش از تولّد کسایی کشته شده است.

ثانیاً در این هم تردید نیست که بیت کسایی هم از قصیده‌ای بوده که به استقبال قصیدهٔ رودکی و در تأسف بر زوال دولت سامانیان و بلعمیان سروده شده بوده است. بلعمی بزرگ (ابوالفضل) ممدوح رودکی در ۳۲۹ و بلعمی دوم (ابوعلی) بانی ترجمهٔ تاریخ طبری در ۳۶۳ درگذشته‌اند و انقراض سامانیان در ۳۸۹ بوده است. بنابر این، بیت کسایی از قصیده‌ای بوده، یادگار سالهای بعد، که شاعر در آن، همان حسرت و اندوه را بیان کرده بوده که در قصیدهٔ پنجاه سالگی او در دست

داریم.

ص ۸۲ بیتهای ۱۱۳-۱۱۶

در جُنگ عظیم نفیسی که در قرن یازدهم کتابت شده و ۱۵۰۰۰ بیت از شعرهای ۵۵۷ شاعر از سدهٔ ٤ تا ۱۱ را دربردارد و اینک به شماره ۲٤٤٦ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران مضبوط است ۲٤ بیت از کسایی آمده است. این جنگ را استاد دانش‌پژوه در فهرست خود شناسانده و فهرست شاعران آن را که مرحوم باستانی راد مالک پیشین نسخه تنظیم کرده بوده چاپ کرده است. (ج ۹ فهرست، ص ۱۱۳۲-۱۱۵۰).

دوست فقیدم شادروان دکتر حسین لسان استاد دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران اشعار کسایی را از آن نسخه برای من رونویس کرد. ۲۳ بیت از این ۲٤ بیتی که در این جنگ به نام کسایی آمده همانهاست که در منابع دیگر هم هست. جز اینکه قطعه‌ای که سه بیت از آن با حذف مصراع دوم بیت اول و مصراع اول بیت دوم در لباب الالباب و عرفات العاشقین و مجمع الفصحا به صورت دو بیت مغشوش آمده به صورت صحیح هست. و معلوم می‌شود کاتب دستنویس لباب الالباب بعد از کتابت مصراع اول مطلع، مصراع دوم آن و مصراع اول بیت دوم را از قلم انداخته، و مصراع دوم بیت دوم را نوشته و با این بی‌دقتی لطف سخن شاعر را از میان برده است. مؤلف عرفات هم از دستنویس چنان کاتبی بهره جسته و این نقص به مجمع الفصحا و کتب دیگر هم رسیده است. بیتهای اول و دوم و چهارم در دارابنامهٔ بیغمی (چاپ دکتر صفا، ج ۱، ص ۱۲۳) بدون ذکر نام شاعر آمده است.

ص ۹۰ بیت ۱٦٥ **قل تعالوا ندع...**

اشاره است به آیهٔ ۱۱ از سورهٔ سوم: «فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین» مربوط است به روز مباهله مطابق ۲٤ ذیحجهٔ سال ۱۰ هجری که حضرت پیامبر (ع) نصارای نجران را به مباهله فراخواند و خود با علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) حاضر شد. شیعیان و شافعیان به خلاف حنفیان به استناد این آیه حسن و حسین را فرزندان پیامبر و علی را نزدیکترین کسان او می‌شناسند. رک: تفسیر ابوالفتوح، چاپ ۱۳۳٤ الهی قمشه‌ای، ج ۲، ص ۳۷۸-۳۸۲، و تفسیر گازر، چاپ محدّث، ج ۲، ص ٦۰-٦٤.

امّا در تفسیرهای اهل سنت از جمله ترجمهٔ تفسیر طبری ج ۱ ص ۲۲۴ـ۲۲۸ و کشف الاسرار میبدی ج ۲ ص ۱۵۱ـ۱۵۲ نکتهٔ مورد استناد ناگفته مانده است.

ص ۹۰ بیت ۱۶۶: **لا فتی الّا علی...**

اشاره است به خبر معروف شیعه «لا فتی الّا علی لا سیف الّا ذوالفقار». این خبر در تفسیر ابوالفتوح در تفسیر آیهٔ ۲۵ سورهٔ الحدید (چاپ ۱۳۳۵ الهی قمشه‌ای ج ۹ ص ۳۵۲) آمده است. اینکه این را روح الامین (= جبرئیل) گفته، اشاره به این روایت است که این عبارت در روز جنگ احد ضمن شعری شنیده شد که جبرئیل آن را می‌خوانده است.

ص ۹۰ بیت ۱۷۲: **گر نجات خویش خواهی در سفینه نوح شو**

اشاره به حدیثی است که با اندک تغییری در عبارات در مآخذ مختلف آمده است:

۱. «هم سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها هوی».

۲. «مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها زخّ فی النار» (سفینة البحار، ج ۱ ص ۶۳۰).

ظاهراً فردوسی هم در دیباچهٔ شاهنامه به این حدیث نظر داشته است:

| | |
|---|---|
| حکیم این جهان را چو دریا نهاد | برانگیخته موج از او تندباد |
| دو هفتاد کشتی بر او ساخته | همه بادبانها برافراخته |
| یکی پهن کشتی به سان عروس | بیاراسته همچو چشم خروس |
| محمد بدو اندرون با علی | همان اهل بیت نبی و وصی... |
| اگر چشم داری به دیگر سرای | به نزد نبی و وصی گیر جای |

(شاهنامه چاپ دکتر جلال خالقی مطلق، ص ۱۰)

دو هفتاد، به معنی هفتاد و دو به جای «چو هفتاد» در اکثر نسخ (تصحیح از استاد دکتر عباس زریاب) این کاربرد در محاورات مردم بعضی نواحی خراسان هنوز معمول است.

ص ۹۱ بیت ۱۷۹: **تگسین**

همانطور که در زیرنویس صفحه از مجمل التواریخ نقل کردیم، تکسین (یا تگسین) لقب و

عنوان پادشاه چگل بوده است:

به روضه‌های جنان پروریده چون رضوان ز خانه‌های چگل برگزیده چون تکسین

دیوان معزی، ص ٥٦٧

این تعبیر در زبان فارسی و در سخن شاعران نواحی مرکزی ایران رواج زیادی نیافته، و بیشتر در شعر گویندگان فراسوی جیحون و سیحون، یا مدایحی که در مدح امیران ترک آن سامان (تا اواخر قرن ششم) سروده شده، به دنبال آن باید گشت.

شمس خاله، ساکن سمرقند از مداحان آل افراسیاب، در مدح تکسین الغ سپهسالار حسام الدین گوید:

**تکسین صاحبِ ظفر عمدهٔ حق حسام دین آنکه به خاک درگهش هست زمانه را قسم**

---

غایب از بارگاه شاه نجوم راه تکسین الغ سپهسالار

(به نقل از یک جنگ خطی در تعلیقات نفیسی بر تاریخ بیهقی ج ۳ ص ۱۳٦۱)

دو تن از ممدوحان شمس طبسی هم عنوان تگسین داشته‌اند: ناصرالدین ابوبکر تگسین بیگ و شمس‌الدین الغ تگسین.

این کلمه بعدها در معنی عام پادشاهان محلی ترک (کوچک‌تر از خان و خاقان که مفهوم سلطان و امپراطور را داشته)، نظیر: تگین، ینال، پیغو، ایلگ، طغان، در مفهومی مرادف میرزا (مخفف امیرزاده) در اصطلاح دورهٔ تیموریان و صفویه و قاجاریه، و پرنس در زبانهای اروپایی به کار می‌رفته است:

در بیتهای زیر به معنی مطلق امیران ترک آمده است:

ای بسا باد و بوش تکسینان ترت و مرت از دعای مسکینان

حدیقهٔ سنایی، ص ٥٥٧

انـدر عمل تسکین عیاربک غازی بندند میان پیشش، صد یبغو و صد تکسین

سوزنی (چاپ دوم دیوان، ص ٢٥٤)

چشم و دل را من ملامت چون کنم از عشق خویش

بند بر جان من آن پروردهٔ تکسین نهاد

دیوان معزی ص ۱۷۵

نهاده بر کفت دربزم و پیش رویت استاده — میی پروردهٔ مهر و بتی پروردهٔ تکسین

همانجا: ۵۷۰

گفتم که ز فردوسی و پروردهٔ حوران — نی‌نی که ز یغمایی و پروردهٔ تکسین

همانجا: ۵۱۰

ور بچّهٔ تگسین نسزیدی به غلامیت — اکسیر امارت نشدی گوهر تگسین

دیوان مختاری: ص ٤٤١

زگوناگون تماثیل و طرایف راست پنداری — عبادتگاه قیصر گشت یا رامشگه تگسین

دیوان لامعی: ص ۷۳

ص، ۹۷ بیت ۲۲۷ **شبگیر (؟)**

مرحوم دهخدا شبگیر را به «شو و گیر» تصحیح کرده (حاشیهٔ لغت فرس چاپ دبیرسیاقی) و احتمالاً همین صحیح است.

ص ۹۸ بیتهای ۲۲۸ـ۲۲۹

این رباعی به قرینهٔ سبک و اندیشه ظاهراً از کسایی نیست.

ص ۱۰۳، بیت ۲۶۳، **تفاغ، نفاغ**

این کلمه، در صحاح الفرس نخجوانی و فرهنگ سروری، تفاغ با «ت»، امّا در لغت فرس و فرهنگهای جهانگیری و رشیدی نفاغ با «ن»، و در برهان به هر دو صورت ضبط شده است.

در لغت‌نامه، در ذیل نفاغ یادداشتی از خط دهخدا نقل شده که تفاغ را ترجیح داده است. من هم تفاغ را ترجیح می‌دهم، و یک قرینهٔ ضعیف بر این ترجیح اینکه این کلمه (به ضم اول) در آذربایجان به معنی «زندگی و خانمان» یا «کاسهٔسر» به کار می‌رود و چون در هیچ لهجهٔ ترکی نیامده مسلّم است که ریشهٔ ایرانی دارد و به صورت نفرین، فراوان به کار می‌رود که می‌گویند:

«خداوند تفاغ فلانی را پریشان کند و متلاشی کند». و اینکه در فرهنگ ناظم الاطبا معنی «نفرین و لعنت و بددعایی» برای آن ذکر شده، ظاهراً از همانجا گرفته شده است.

ص ۱۰۷، بیت ۲۹۲، نان سیاه و خوردی **بی‌چربو**

شمس قیس رازی (در المعجم، چاپ ۱۳۱٤ مدرس، ص ۲۲۸) این بیت کسایی را از نمونه‌های «عدول از جادهٔ صواب در شعر» آورده و می‌گوید: «اظهار واو دو تو از زیادات شعر است. چه در صحیح لغت دری آن واوات ملفوظ نیست و کسایی آن را رویّ ساخته است چنانکه می‌گوید: «نان سیاه و خوردی بی چربو... و معزی نیز گفته است... تا دیگر شعرا تقیل ایشان کرده‌اند...»

من تصور می‌کنم ایراد شمس قیس بر کسایی وارد نیست، زیرا در فارسی دری قرن چهارم خراسان به دلایل و قراینی که جای ذکر آنها نیست بیشتر «واو»ها و احتمالاً واو «چربو» مجهول بوده، و قافیه آوردن آن با «دو» جایز بوده است. امّا در اینکه شمس قیس شاعران عصر خود را از تقلید این شیوه برحذر داشته حق با اوست.

# مشخصات منابع

**ابن‌اثیر، عزالدین:** الکامل فی التاریخ، جلد پنجم، بیروت، ۱۹۶۵.

**ابوالمعالی نصرالله منشی:** کلیله و دمنه، چاپ مجتبی مینوی، ۱۳۴۳.

**اته، هرمان:** (غزلیات کسایی) در جلد ٤ اخبار جلسات آکادمی بایر، کلاس فلسفه و زبانشناسی چاپ ژوئیه ۱۸۷٤، ص۱۳۳ـ۱٤۸.

**اته، هرمان:** تاریخ ادبیات فارسی، ترجمهٔ دکتر رضازادهٔ شفق، چاپ دوم، ۱۳۳۹، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

**احمد بن ابی یعقوب:** البلدان، ترجمهٔ محمد ابراهیم آیتی، چاپ دوم، ۱۳٤۷، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

**اسدی طوسی:** لغت فرس، چاپ عباس اقبال، ۱۳۱۹، تهران، و چاپ دکتر محمد دبیر سیاقی، ۱۳۳٦. و چاپ دکتر مجتبایی و دکتر صادقی ۱۳٦۵.

**اقبال آشتیانی، عباس:** یک قطعه شعر از اشعار کسایی مروزی، مجلهٔ ایرانشهر سال دوم ۱۳۰۳، و مجموعهٔ مقالات اقبال آشتیانی چاپ دکتر محمد دبیر سیاقی، کتابفروشی خیام ۱۳۵۰، ص ۱۷۷ـ۱۸۰.

**باخرزی، ابوالحسن علی بن حسن:** دمیة‌القصر و عصرة اهل العصر، چاپ محمد التونجی، مؤسسه دارالحیاة، ۳ جلد، جلد اوّل ۱۹۷۱، جلد دوّم ۱۹۷۲، جلد سوّم ۱۹۷٤.

**براون، ادوارد:** تاریخ ادبی ایران، ترجمهٔ علی پاشا صالح، جلد دوم، چاپ ۱۳۵۸، امیرکبیر.

**برمکی، عبدالله** [کاتب]: مجموعهٔ اشعار، مورخ ۹٤۵، مضبوط در کتابخانهٔ تو پقاپوسرای

استانبول به شمارهٔ ۱۹۷۶.

**بلاذری، احمد بن یحیی:** فتوح البلدان، ترجمهٔ دکتر آذرتاش آذرنوش، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶.

**تقی الدّین اوحدی بلیانی اصفهانی:** عرفات العاشقین، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملّی ملک (عکس برگهای ۴۵۴ و ۴۵۵).

**تقی‌زاده، سیدحسن:** مقدمهٔ دیوان ناصرخسرو، چاپ نصرالله تقوی، بهمن ۱۳۰۵ (تاریخ مقدمه).

**تقی کاشی:** جنگ تتمهٔ تذکرهٔ خلاصة‌الاشعار، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ بانکی‌پور پتنه (شمارهٔ ۶۸۴).

**جرفادقانی، ابوالشرف ناصح بن ظفر:** ترجمهٔ تاریخ یمینی، چاپ دکتر جعفر شعار، ۱۳۴۰، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

**جنگ اشعار:** مورخ ۸۱۳ و ۸۱۴ مضبوط در موزهٔ بریتانیا به شمارهٔ ۲۷/۲۶۱ که اته به وجود چند قصیدهٔ کسایی در آن اشاره کرده و بعد از مراجعه ملاحظه شد که در برگهای ۱۴۳ ب و ۳۰۳ ب آن قصایدی به نام کسایی ثبت شده ولی از او نیست.

**حدودالعالم:** چاپ دکتر منوچهر ستوده، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۰.

**خواندمیر، غیاث‌الدین:** دستور الوزرا، چاپ سعید نفیسی، کتابفروشی اقبال، ۱۳۱۷.

**خیام‌پور، دکتر عبدالرسول:** فرهنگ سخنوران، چاپ آبان‌ماه ۱۳۴۰ تبریز، ص ۴۸۴.

**دهخدا، علی‌اکبر:** لغت‌نامه.

**دایرةالمعارف فارسی:** جلد دوم، مقالهٔ شیعه، ص ۱۵۳۵.

**رادویانی، محمد بن عمر:** ترجمان‌البلاغه با فاکسیملهٔ نسخهٔ منحصر به فرد مورخه ۵۰۷، به اهتمام و حواشی احمد آتش استانبول، ۱۹۴۹.

**رازی، شمس قیس:** المعجم فی معاییر اشعار العجم، چاپ مدرس رضوی ۱۳۱۴.

**ریاحی، محمد امین:** قصیده‌ای از کسایی مروزی، مجلهٔ یغما، سال بیست و دوم، شمارهٔ هشتم، آبان‌ماه ۱۳۴۸، ص ۴۴۳-۴۴۹.

**ریاحی، محمدامین:** پیشرو ناصرخسرو، متن سخنرانی در کنگرهٔ جهانی ناصرخسرو در مشهد در ۲۶ شهریور ۱۳۵۳، مجلهٔ یغما سال بیست و هفتم شمارهٔ دهم، دی‌ماه ۱۳۵۳، ص ۵۶۱-۵۷۱.

و نیز: یادنامهٔ ناصرخسرو، از انتشارات دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، مشهد ۲۵۳۵ (۱۳۵۵) ص ۲۳۴-۲۴۵.

**سادات ناصری، دکتر حسن:** حواشی آتشکدهٔ آذر، چاپ امیرکبیر، ۱۳۴۰، ج ۳ ص ۶۶۰-۶۶۱.

**ریپکا، ژان،** تاریخ ادبیات ایران، ترجمهٔ دکتر عیسی شهابی، ۱۳۵۴، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

**شفیعی کدکنی، محمدرضا:** صور خیال در شعر فارسی، از انتشارات نیل، ۱۳۵۰.

**ظهیری سمرقندی، محمد بن علی:** سندبادنامه، چاپ احمد آتش، استانبول، ۱۹۴۸.

**عبدالجلیل قزوینی رازی:** النقض، معروف به بعض مثالب النواصب فی نقض «بعض فضائح الروافض». چاپ اول جلال ارموی (محدث) ۱۳۳۱.

**عوفی، سدیدالدین محمد:** لباب الالباب، با تصحیحات جدید و حواشی سعید نفیسی چاپ ۱۳۳۵، کتابفروشی ابن‌سینا، تهران.

**فخرالدین مبارکشاه قواس غزنوی:** فرهنگ قواس، به اهتمام نذیراحمد، ۱۳۵۳، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

**فروزانفر، بدیع‌الزمان:** کسایی مروزی، مجلهٔ آرمان، سال اول شمارهٔ یک ۱۳۰۹، ص ۲۷-۳۴، و منقول در تعلیقات چهارمقاله چاپ معین ص ۹۰-۹۶.

**فروزانفر، بدیع‌الزمان:** سخن و سخنوران چاپ اول ۱۳۰۸-۱۳۱۲، چاپ دوم ۱۳۵۰، انتشارات خوارزمی، ص ۳۸-۴۲.

**فقیهی، علی‌اصغر:** شاهنشاهی عضدالدوله، چاپخانهٔ حکمت قم، مطبوعاتی اسماعیلیان تهران، ۱۳۴۷.

**قراطای، فهمی ادهم:** فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ موزهٔ تو پقاپوسرای، استانبول ۱۹۶۱.

**قویم، علی:** کسایی مروزی، مجلهٔ ارمغان، سال ۲۴، شهریور ۱۳۲۸ ص ۲۴۱-۲۵۱.

**گردیزی، ابوسعید عبدالحی:** زین‌الاخبار، چاپ عبدالحی حبیبی، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷.

**لازار، ژیلبر:** اشعار پراکندهٔ قدیمترین شعرای فارسی زبان، جلد دوم، انستیتو ایران و فرانسه، ۱۳۴۲، تهران.

**مجمل التواریخ و القصص:** تصحیح ملک الشعرا بهار، چاپ خاور، ۱۳۱۸.

**مسکوب، شاهرخ:** سوگ سیاوش، چاپ سوم، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۲.

**مولوی، جلال‌الدین محمد:** کلیات شمس، به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، جزء دوم ۱۳۳۷.

**ناصرالدین منشی کرمانی:** نسائم الاسحار من لطائم الاخبار، چاپ جلال محدث ارموی، از انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۸.

**ناصرخسرو قبادیانی:** دیوان، چاپ تقوی ۱۳۰۴-۱۳۰۷ تهران، با مقدمهٔ سیدحسن تقی‌زاده.

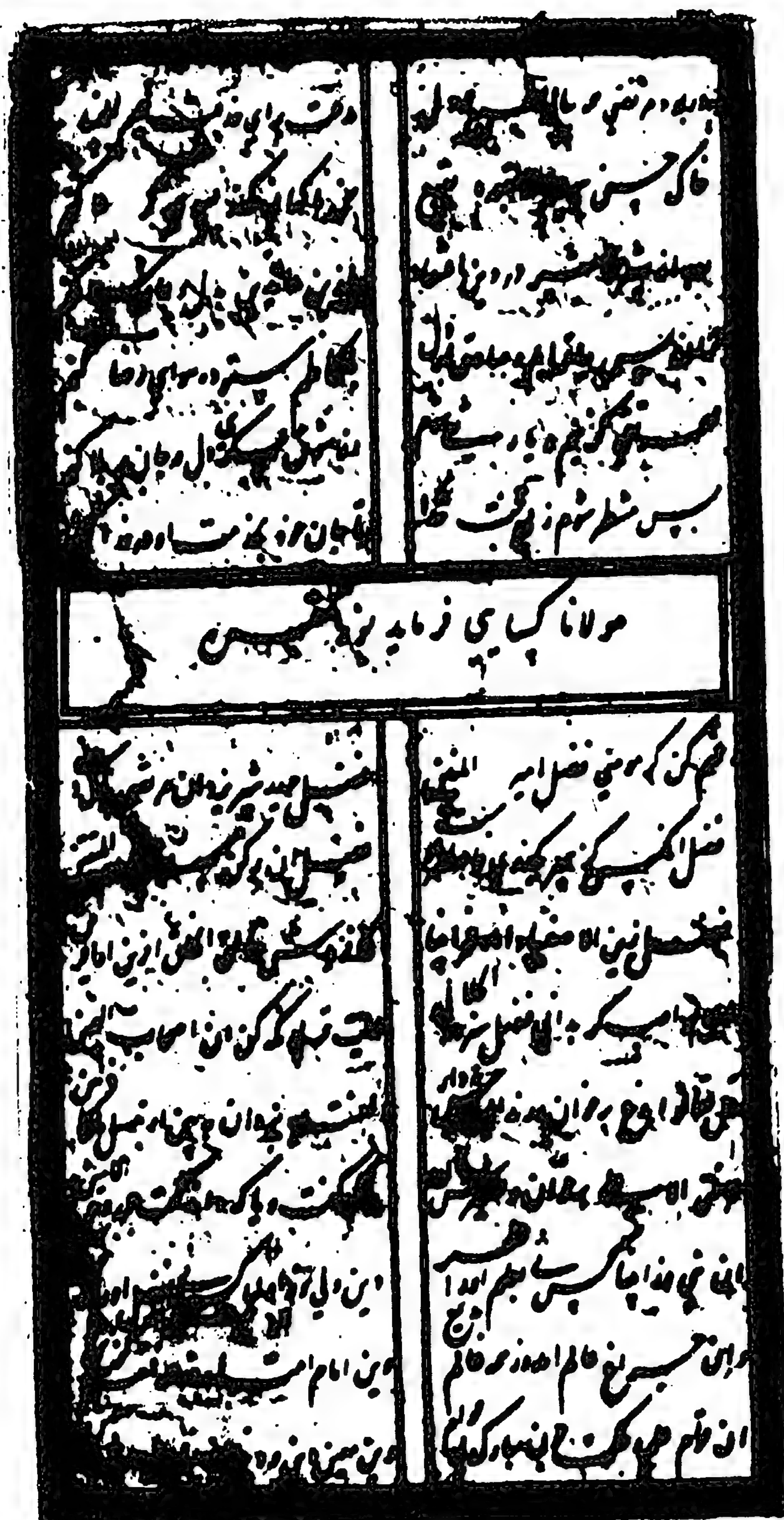
**نخجوانی، محمد بن هندوشاه:** صحاح‌الفرس، به اهتمام دکتر عبدالعلی طاعتی. بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۱، تهران.

**نرشخی، ابوبکر محمد بن جعفر:** تاریخ بخارا، چاپ مدرس رضوی، کتابفروشی سنایی، ۱۳۱۷ تهران.

**نظامی عروضی سمرقندی:** چهارمقاله، به کوشش دکتر محمد معین، چاپ سوم، کتابفروشی زوار، ۱۳۳۳، تهران.

**نفیسی، سعید:** احوال و اشعار رودکی، کتابفروشی ادب ۱۳۱۹، تهران جلد سوم، ص ۱۱۹۷-۱۲۱۷.

**نفیسی، سعید:** تعلیقات لباب الالباب، ص ٦٦٠-٦٦٨. (در چاپ ۱۳۳۵ کتابفروشی ابن سینا).



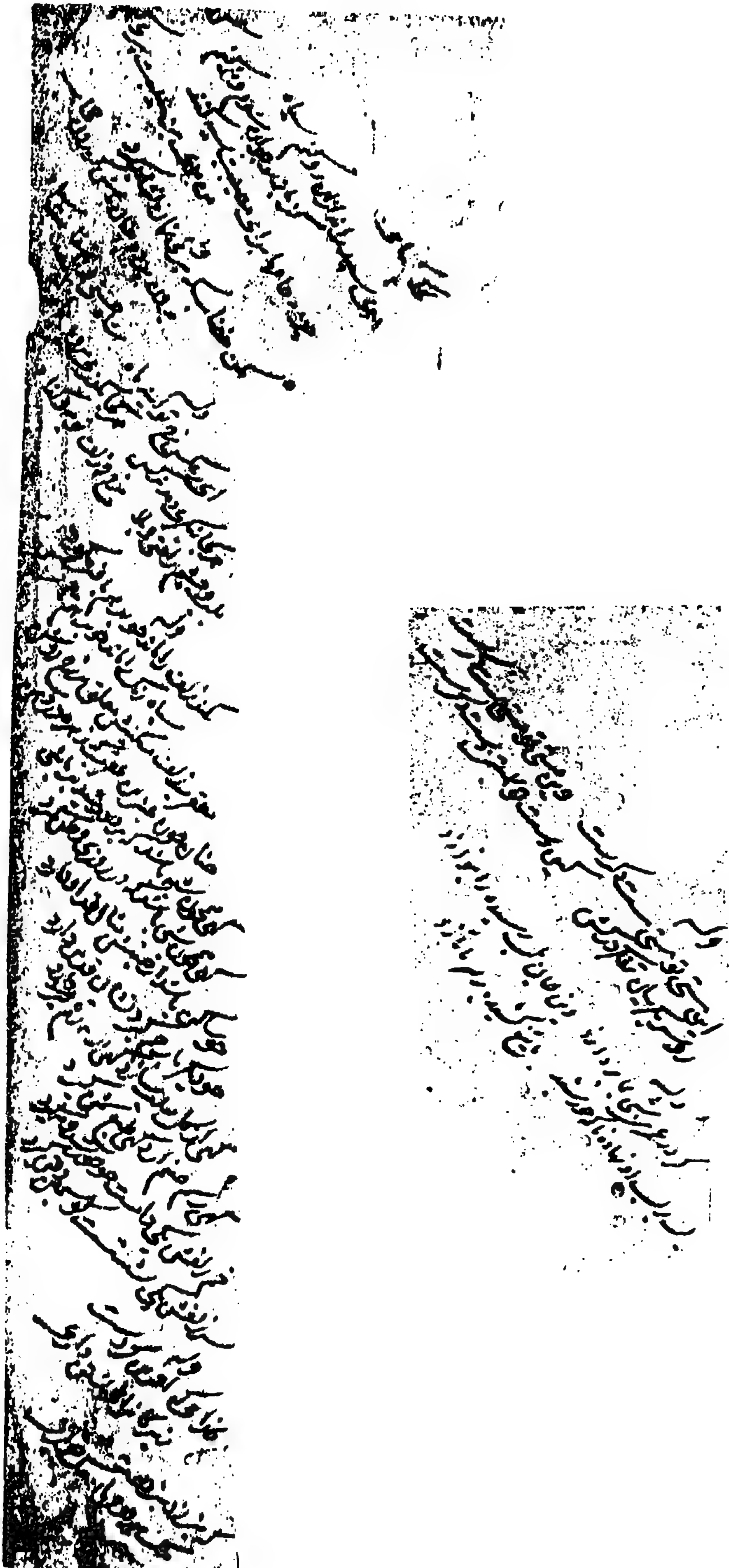
مولانا کسایی فرماید

قصیدهٔ کسایی: از جنگ خطی مورخ ۹۴۵ موزهٔ توپقاپوسرای

دنبالهٔ قصیدهٔ کسایی از جنگ مورخ ۹۴۵

[illegible]

از تتمهٔ خلاصة الاشعار تقی کاشی نسخهٔ شماره ۶۸۴ کتابخانهٔ بانکی‌پور پتنه



اشعار کسایی در حاشیهٔ تتمهٔ خلاصة الاشعار... بانکی‌پور پتنه

آغاز شرح حال کسایی از عرفات العاشقین (برگ ۴۵۴ الف)

دنبالهٔ شرح حال کسایی (برگ ۴۵۴ ب)

دنبالهٔ شرح حال و اشعار کسایی از عرفات العاشقین (برگ ۴۵۴ ب)

بقیه اشعار کسایی از عرفات العاشقین (از حواشی برگ ۴۵۴ ب)

آخرین قسمت اشعار کسایی از عرفات العاشقین (برگ ۴۵۵ الف)

# فهرست

## واژه‌ها و ترکیبهای فارسی

ب



پ

# فهرست عام

## نامهای کسان، جایها، کتابها، قومها

# از دیگر آثار مؤلف
## (نگارش، تألیف، تصحیح)

### الف. نگارش و تألیف

۱. **داستانی به نام کتاب درسی،** تاریخچهٔ کتابهای درسی در ایران و گزارش اصلاح آن، از انتشارات وزارت فرهنگ (سابق)، اردی‌بهشت ۱۳۴۲
۲. **نفوذ زبان و ادبیات فارسی در قلمرو عثمانی،** از انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۰
۳. **گزیدهٔ مرصاد العباد،** چاپ اول، ۱۳۶۱، چاپ ششم، ۱۳۷۳
٤. **گلگشت در شعر و اندیشهٔ حافظ،** از انتشارات علمی، ۱۳۶۸
۵. **سفارتنامه‌های ایران،** تاریخ روابط پانصد سالهٔ ایران و عثمانی، توس، ۱۳۶۸
٦. **زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی،** از انتشارات پاژنگ، ۱۳۶۹
۷. **تاریخ خوی،** سرگذشت سه هزار سالهٔ منطقه شمال غرب ایران و روابط سیاسی و تاریخی با اقوام همسایه، توس، ۱۳۷۲
۸. **سرچشمه‌های فردوسی شناسی،** مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲
۹. **مجموعهٔ مقالات** (زیر چاپ)

### ب. تصحیح و تحقیق

۱. **جهان نامه،** متن کهن جغرافیایی، تألیف شده در ۶۰۵ ه از محمد بن نجیب بکران طوسی، از انتشارات ابن‌سینا، ۱۳٤۲
۲. **مفتاح المعاملات،** متن ریاضی از قرن پنجم، از محمد بن ایوب طبری، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳٤۹

۳. **مرصاد العباد**، متن مشهور عرفانی، از نجم دایهٔ رازی، چاپ اول از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۲، چاپ دوم شرکت انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۶۵ چاپ سوم ۱۳۶۶، چاپ چهارم ۱۳۷۰
٤. **رتبة الحیات**، تنها اثر بازمانده از خواجه یوسف همدانی عارف بزرگ ایرانی و بنیان گذار طریقت نقشبندیه. به ضمیمهٔ رسالة الطیور، از نجم دایهٔ رازی، توس ۱۳۶۲
۵. **عالم‌آرای نادری**، مفصل‌ترین زندگی‌نامهٔ نادرشاه افشار و تاریخ عصر او از محمد کاظم وزیر مروی (۳ جلد) چاپ اول ۱۳٦٤ زوار، چاپ دوم، انتشارات علمی ۱۳۶۹
٦. **نزهة المجالس**، مجموعه ٤۰۰۰ رباعی برگزیده از ۳۰۰ شاعر پیش از مغول، تألیف جمال خلیل شروانی در نیمه اول قرن هفتم، زوار ۱۳٦٦
۷. **شش فصل**، کهن‌ترین متن علمی فارسی در فن نجوم، از محمد بن ایوب طبری، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۱


علمی
انتشارات